

# درباره مسئله همجنس‌گرایی و رهایی زنان

www.iran-archive.com

بنقل از مجله انقلاب، ارگان ترویجی کمیته مرکزی  
حزب کمونیست انقلابی آمریکا

## درباره مسئله همجنس‌گرایی و رهائی زنان

منتشره در مجله «انقلاب»، ارگان ترویجی کمیته مرکزی حزب کمونیست انقلابی آمریکا، بهار ۱۹۸۸

این مقاله توسط گروهی از نویسندگان، تحت رهبری حزب کمونیست انقلابی آمریکا به رشته تحریر در آمده است. هدف از انتشار آن، توضیح و بسط موضعی است که در برنامه حزب ابراز شده و همچنین ارتقاء سطح مباحثه و مبارزه‌ای که بر سر این مسئله جریان دارد. به گمان ما مسئله همجنس‌گرایی و مسئله ستم بر زن در هم بافته شده‌اند. مسئله ستم بر زن در پایه‌های ایدئولوژیک همجنس‌گرایی منعکس است. این نکته را باید عمیقتر درک کرد و به بحث گذاشت. ما فضای سیاسی موجود را می‌شناسیم؛ بنابراین می‌کشیم این بحث را با احتیاط فراوان به پیش ببریم تا کاملاً روشن باشد که ما بمشابه نماینده پرولتاریای انقلابی، قاطعانه با چو سرکوبگرانه و پوگرومیستی که علیه همجنس‌گرایان براه افتاده مخالفیم. همانطور که می‌بینیم، بیماری «ایدز» را هم بهانه‌ای برای پیشبرد انواع و اقسام سرکوبها قرار داده‌اند. ما خواهان شرکت کامل در افشاگری و مبارزه علیه این حملات، دوشادوش سایر نیروها هستیم؛ در عین حال که به مباحثه و مبارزه اصولی بر سر مسائل ایدئولوژیک مطروحه و تاثیرات آنها در مبارزه برای تغییر بنیادی، برای رهائی زنان، و برای نابودی هر نوع استثمار و ستم ادامه می‌دهیم.

## مقدمه

«مسئله عشق» در هر انقلابی مطرح می شود. این مسئله نمایانگر فرو ریختن اخلاقیات کهنه و تقدس جامعه کهن در این عرصه از زندگی می باشد؛ همانطور که در عرصه های دیگر زندگی نیز در حال فروپاشی است. از نظر کمونیستهای انقلابی این امر خوبی است. ما با این جهت گیری و از این نقطه آغاز است که باید بکوشیم تحلیل و درک خویش از تغییر و تحولاتی که در اخلاقیات جامعه آشکار شده را تعمیق کنیم؛ با این هدف که جریان فرو ریختن کهنه را شتاب بخشیده و به تولد نو کمک کنیم.

جایگاه زنان و خانواده سنتی دستخوش تغییرات عمیقی شده که جوانب تازه بسیاری را در مبارزه طبقاتی مطرح کرده است. میزان و دامنه همجنس گرائی فقط يك نشانه از این تغییرات است. درک این تحولات بسیار اهمیت دارد؛ اما همچنین باید فهمید که چنین تغییراتی در چارچوب جامعه ای صورت گرفته که هنوز مناسبات مردسالارانه ای بر آن مسلط است و لاجرم بر اینها نیز مهر مناسبات حاکم خورده است. و این امر مسلما در مورد همجنس گرائی در جامعه امروز هم صادق است.

همجنس گرائی به هر شکلش، یکی از جوانب برجسته صحنه سیاسی حاضر بوده و بحث و جدل فراوانی بر سر موضع ما در این مورد براه افتاده است. درک عمیق از مسئله ستم بر زنان و درک عمیق از وظایف پرولتاریا و حزبش در اتخاذ راهی که به ریشه کردن واقعی این ستم خواهد انجامید، برای اتخاذ موضع صحیح در قبال همجنس گرائی آن ضروری است. بویژه با توجه به خطیر بودن اوضاع و تحولات جهانی، هر فرد انقلابی باید چگونگی شکل گیری ستم بر زن و ملزومات رهائی از شر آن را عمیقا بفهمد. همان طور که «باب آواکیان» (صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا) در کتاب «پایانی دهشتناک یا پایانی بر دهشت» می گوید: «از جوانب گوناگون، مسئله زن و اینکه آیا ما در پی محو کامل روابط مالکیت و مناسبات اجتماعی موجود و ایدئولوژی منطبق بر آن که زنان را به بردگی می کشاند هستیم یا اینکه می خواهیم آن را حفظ کنیم (یا شاید فقط «اندکی» از آن را کنار بگذاریم)، سئوالی اساسی است که در برابر ستمدیدگان قرار گرفته است. این خط تمایزی است میان «جائی را برای خود درون همین سیستم جستجو کردن» و «در پی نابودی کل سیستم برآمدن»: «تبرد برای خاتمه بخشیدن به هر نوع ستم و استثمار و هر نوع جامعه طبقاتی؛ و یا نهایتا بدنبال گرفتن سهمی از همین جامعه بودن.»

بی صبری و اشتیاق برای گسستن از اخلاقیات و سنتهای کهنه، منجمله آنچه به خانواده مربوط می شود، مسلما نقطه اختلاف ما با بسیاری از فمینیستها و لژیون ها نیست.

و حزب ما همزمان با اعلام مخالفت پایه ای خود با کسانی که همجنس گرائی را آلترناتیوی مثبت و حتی رادیکال در برابر مناسبات اجتماعی حاکم می بینند، بطور جدی در حیطه عمل و سیاست تلاش کرده که خط ما بر سر این مسئله را به يك خط تمایز در مبارزه امروزی تبدیل نکند. لیکن بعقیده ما، بحث و مبارزه عمیق و اصولی بر سر ملزومات محو ستم بر زنان باید جزئی لاینفك از مبارزه جاری باشد و موضعگیری بر سر همجنس گرائی باید متأثر از مسئله، یعنی ضروریات محو ستم بر زن باشد. اگر می خواهیم پیروز شویم باید جهت گیری ما چنین باشد. اگر از دیدگاه دگرگونی کامل کل جهان و کلیه مناسبات درون آن پیروی می کنیم و نه از يك انقلاب نیمه کاره، باید جهت گیری ما چنین باشد. مقاله حاضر با این روحیه انتشار می یابد؛ با امید به اینکه وحدت و مباحثه و فعالیت عملی بیشتری را دامن زند.

در برنامه حزب کمونیست انقلابی آمریکا چنین آمده است:

«همجنس گرائی نیز توسط انحطاط سرمایه داری، بویژه با گرفتار شدن سیستم در بحرانی عمیقتر، بقاء و رشد یافته است. علت این امر مشخصا مناسبات معوج و ستمگرانه ای است که سرمایه داری بین زن و مرد تبلیغ و تقویت می کند. زمانی که پرولتاریا در قدرت باشد، هیچکس صرفا بواسطه همجنس گرا بودن در حیطه شغل و مسکن و امثالهم مورد تبعیض واقع نمی شود. اما همزمان کل جامعه در مورد ایدئولوژی پشت همجنس گرائی و ریشه های مادی آن در جامعه استثماری آموزش می بیند و مبارزه برای محو آن و اصلاح همجنس گرایان به پیش برده می شود.»

در جامعه معاصر، رفتار جنسی بشر را نمی توان در خلاء، یا صرفا در چارچوب شخصی، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد؛ انگار چیزی جدا یا «ورای» طبقات و جامعه طبقاتی است. برای فهم پدیده مشخص همجنس گرائی، باید همه شکل های رابطه جنسی بشر - منجمله همجنس گرائی - را تبارز مناسبات بنیادین اجتماعی و محصول شرایط اجتماعی دید. و اینها برخی جوانب مناسبات اجتماعی موجود را متبلور کرده و بجای خود، به این یا آن نحو این مناسبات را سمت و سو می دهد.

برخورد به مسئله همجنس گرائی از طریق يك ارزیابی ایده ایستی، یعنی جدا کردنش از چارچوب تاریخی و شرایط جامعه طبقاتی موجود، یا با رجوع به انگیزه های شخصی برای توضیح آنچه به لحاظ عینی يك پدیده اجتماعی است، فقط می تواند به يك تحلیل نادرست بینجامد. در مقابل، «برنامه حزب» بدرستی انحطاط سرمایه داری و مناسبات معوج و زن ستیز را که این سیستم به ارث برده، از آن دفاع کرده و آن را گسترش می دهد، بعنوان مبنای مادی همجنس گرائی امروزی مشخص کرده است.

در مخالفت با برخورد ما، غالبا این بحث پیش کشیده می شود که کشش جنسی میان افراد همجنس همانقدر «طبیعی» است که کشش بین جنس های مخالف؛ و این بحث می شود که در برخی افراد به لحاظ بیولوژیک گرایش «ذاتی» همجنس گرایانه وجود دارد. برای پاسخ به این بحث باید برخی نکات پایه ای در مورد رابطه میان رفتارهای جنسی نوع بشر با تکامل جامعه بشری را مطرح کرد.

البته هنگام ارزیابی از رفتارهای جنسی در جامعه مدرن، باید بیولوژی و تکامل بشر را بحساب آورد. اما بیولوژی و تکامل تدریجی ما بعنوان نوعی از موجودات زنده، بارها و بارها ثابت کرده که رفتارهای اجتماعی انسان (که یقینا شامل انواع رفتارهای جنسی هم هست) را نمی توان بشیوه ای مکانیکی - تقلیل گرایانه - صرفا در سطح ژن ها و

هورمون ها و امثالهم توضیح داد. (۱) رفتارهای اجتماعی انسان ریشه در شرایط اجتماعی موجود در هر مقطع زمانی خاص دارد؛ این رفتارها مداوماً توسط آن شرایط شکل می گیرد و خود بر آن تاثیر متقابل می گذارد. ما به يك تحلیل تاریخی و ماتریالیستی از ریشه ها و تکامل روابط جنسی گوناگون بشر نیاز داریم؛ این تحلیل بویژه باید در ارتباط با بوجود آمدن و رشد تقسیمات طبقاتی و مبارزه طبقاتی انجام شود. در هر مقطع زمانی، می توان و باید انواع رفتارهای جنسی انسان را بعنوان يك پراتیک اجتماعی و با رجوع به چارچوب اجتماعی موجود و کل رفتار مناسبات اجتماعی مورد تجزیه و تحلیل و ارزیابی قرار داد. هیچ چیز «طبیعی» یا «ذاتی» خارج از این چارچوب وجود ندارد.

بنابراین، در مورد جامعه سرمایه داری کنونی ما باید در پی فهم عمیقتر این مسئله باشیم که مناسبات اجتماعی اساسی در جامعه چگونه و تا چه حد در يك شکل معین رابطه جنسی بشر بازتاب می یابد. (یا حتی جوانبی از آن را در خود فشرده می کند) و نیز اینکه این روابط جنسی معین چقدر مناسبات اجتماعی غالب را تقویت یا تضعیف می کند و چگونه. تکرار می کنیم؛ برای اینکه به ارزیابی درستی از این مسائل برسیم باید از موضع دگرگون کردن این مناسبات بمثابه بخشی لاینفک از نابودی نهائی جامعه طبقاتی و خاتمه بخشیدن به کلیه مناسبات ستمگرانه اجتماعی حرکت کنیم.

شناخت حزب ما بر این پایه استوار است که نقش بیولوژیک زنان در تولید مثل، يك عامل مهم و تاثیر گذار بر اولین تقسیم کار اجتماعی (که جامعه طبقاتی عاقبت بر آن پایه تکوین یافت) بود. بعلاوه، این بازتولید بیولوژیک در شکل دهی به تقسیم کار اجتماعی بین زن و مرد در جامعه طبقاتی نیز نقش بازی کرد. بخاطر این درك، برخی فمینیستها ما را متهم به این می کنند که «بیولوژی را سرنوشت» می دانیم.

اولاً، ما قبول داریم که برخی اوقات مارکسیستها به این مسئله برخوردی بسیار مکانیکی و تکی خطی داشته اند. اما قبول این واقعیت تاریخی که نوع انسان از ابتدا نه تکی جنسی بوده و نه سه جنسی، بلکه دو جنسی بوده است؛ و اینکه هر جنس برخی ویژگیهای بیولوژیک خود (در درجه اول در زمینه تولید مثل) را داشته؛ و اینکه تفاوتهای بین دو جنس (هر چقدر هم که محدود بودند) برخی تاثیرات معین بر وظایف اسلاف دور ما داشته اند؛ بهیچوجه يك موضع بیودترمینیستی (تعیین کننده بودن بیولوژی) نیست. بحث ما صرفاً اینست که در سراسر تاریخ بشر تا به امروز، این واقعیت که يك جنس نسل آینده را تولید می کند، تاثیر مهمی بر تقسیم کار اجتماعی داشته است. اما بحث ما این نیست که باید حتماً همینطور می شد. بحث اینست که اینطور شد. بعلاوه، بحث ما این نیست که تفاوتهای بیولوژیکی که در زمینه تولید مثل وجود دارد بخودی خود و بتنهائی می بایست پایه ستم يك جنس بر جنس دیگر می شد. و بحث ما این هم نیست که در جوامع آتی چنین تفاوتهایی باید بر تقسیم کار اجتماعی تاثیرات مهم بگذارد. اما در دوران آغازین جامعه بشری، تفاوت نقش جنس ها در تولید مثل، بر چگونگی تقسیم وظایف آنها موثر افتاد و این تاثیرات تا به امروز ادامه یافته است. جای تعجب نیست که شیوه تولید مثل نوع بشر بر سازمان یابی جامعه بشری تاثیری شگرف داشت. انگلس این مسئله را چنین خاطر نشان می کند:

«بر طبق درك ماتریالیستی، عامل تعیین کننده در تاریخ در تحلیل نهائی تولید و بازتولید ابزار اساسی و بلاواسطه زندگی است. این نیز دو جنبه دارد. از یکسو، تولید وسائل معیشت - خوراك، پوشاك و مسكن - و ابزار ضروری برای تولید اینها؛ از سوی

دیگر، تولید موجودات بشری - تولید مثل نوع بشر. سازمان اجتماعی ای که افراد در یک عصر تاریخی معین و یک کشور معین در آن زندگی می کنند توسط این دو نوع تولید رقم می خورد؛ توسط مرحله تکاملی کار از یکسو و مرحله تکاملی خانواده از سوی دیگر. (تاکید از ماست - انگلس، ص ۵، انگلیسی - انتشارات پکن، ۱۹۶۷)

این یک درک ماتریالیستی دیالکتیکی است و کاملاً در مقابل دترمینیسم بیولوژیک قرار دارد. انگلس در این بحث نقش محوری تولید و همچنین بازتولید نوع بشر در شکل دهی جامعه را آشکار می سازد. در اینجا او نشان می دهد که این دو نوع تولید نه فقط به ظهور ساختارهای اجتماعی معین و متغیر می انجامد بلکه بین بازتولید بیولوژیک نوع بشر از یکسو و کلیت مبارزه تولیدی، از سوی دیگر نیز تداخل و تاثیر گذاری متقابل وجود دارد. با وجود این، از این تداخل و تاثیر گذاری متقابل نباید برداشتی مکانیکی داشت.

یکی از ویژگیهای موجودات بشری نسبت به سایر انواع موجودات، میزان بیسابقه دخالت بشر در جهان مادی پیرامونش و تغییر این جهان (و تغییر خود بشر در این پروسه) است. بشر بویژه توسط سازمان اجتماعی خود که شکل آن همواره در حال تغییر است، این کار را می کند. رابطه جنسی مدرن بشر بازتاب این مداخلات و تاثیرات متقابل و متغیر اجتماعی است که نه به لحاظ ژنتیک رقم خورده و نه در درجه اول تبارزی از بیولوژی اشخاص است. روشن است که رابطه جنسی بشر تاکنون از محدودیتهای بیولوژیک رها نبوده است. برای مثال، این رابطه هنوز از نزدیک با تولید مثل پیوند دارد؛ و تولید مثل هنوز به زائیدن جنس ماده وابسته است. با این وصف، اخلاقیات جنسی و عملکردهای جنسی محصولات اجتماعی هستند و نه صرفاً تبارز بیولوژی. در عین حال که طی تاریخ، رابطه جنسی بین مردان و زنان تنها طریق تولید مثل بشر بوده (و میزان اندک و حداکثر نقش درجه دوم همجنس گرایی در جامعه نیز به میزان زیادی به همین واقعیت مربوط است)، اما این کل چارچوبی که رابطه جنسی بشر درونش تکامل یافته نیست.

بدون شك، آداب جنسی نه فقط نقشی که جنسیت در زائیدن بازی میکند را بازتاب می دهد بلکه بشکلی بارز آئینه مناسبات کلی مالکیت در هر جامعه معین نیز هست و بر آن تاثیر می گذارد. روشن است که از دوران اسلاف اولیه ما، هر گروه مجزای انسانی که عموماً رابطه دگر - جنس گرایی در آن جریان نداشته، محکوم به فنا بوده است. حتی در تاریخ نسبتاً متاخر، حداقل يك نمونه از «جامعه» کوچک و در خود وجود دارد که چنین سرنوشتی داشته است: «شه ی کر»ها (يك فرقه مذهبی محدود در آمریکا) که اکیداً مجرد بودند، دقیقاً بعلت فقدان روابط جنسی بین مردان و زنان از تولید نسل های جدید باز ماندند. اما مهمتر از آن باید این مسئله را درك کرد که از دوره ظهور سلسله مراتب اجتماعی مبتنی بر مالکیت تا به امروز، قوانین و مقررات اجتماعی حاکم بر روابط جنسی نه فقط ابزاری برای تضمین بازتولید افراد، بلکه ابزاری برای بازتولید مناسبات مالکیت بوده است. پایه مادی برای سلطه دگر - جنس گرایی در طول تاریخ و در جهان کنونی عبارتست از ترکیب دو عامل: وجود يك محدودیت بیولوژیک پایه ای (یعنی این واقعیت که رابطه دگر - جنس گرایی تا به امروز تنها وسیله تولید نسل های جدید بوده) با وجود محدودیت های گسترده اجتماعی که توسط طبقات مالک اعمال می شود. هدف از اعمال این محدودیتها، حفظ و بازتولید مناسبات مالکیت و خط توارث مالکیت است و این هدف را عمدتاً با استفاده از چارچوب های پدرسالارانه (پاتریارکی) دنبال می کنند.

انگلس برای ترسیم رابطه دیالکتیکی بین تولید و بازتولید این بحث را مطرح کرد

که تقسیم کار اجتماعی بر حسب جنسیت به میزان زیادی با نقش بیولوژیک زنان در حاملگی و بچه داری رقم خورد. اسلاف ما با نوع تولید مثلی مواجه بودند که شامل دوران طولانی حاملگی زنان بود. نوزادان برای مایحتاج اساسی خود طی یک دوره زمانی فوق العاده طولانی، به میزان بسیار زیادی به جامعه پیرامون خود وابسته بودند. نمونه برجسته آن، وابستگی طولانی مدت نوزاد به شیر مادر بعنوان غذای اصلی است. بقول «آردی اسکای بریک» و سایرین، این نوع نیاز به احتمال قوی محرك اولیه اسلاف نخستین ما برای یافتن طرق جمع آوری و انبار کردن نباتات خوراکی بوده است. (بنظر می آید که زنان در آغاز و تکامل چنین فعالیتی نقش مرکزی بازی کرده اند.) این فعالیتها در مقطعی، نقش تعیین کننده ای در بوجود آوردن امکان انباشت اولیه از مازاد معاش بازی کرد و بدین ترتیب جامعه را از محدودیتهای بقاء تنگدستانه رها کرد. در نتیجه این امر، و با اتکاء به انبارهای مواد غذایی اضافی بصورت بیمه و حفاظت، افراد توانستند بین خود تقسیم کار بیشتری ایجاد کنند و پا به میدان بلند پروازی های مخاطره آمیز بگذارند. و بدین ترتیب، راه تکامل بیشتر نیروهای مولده و تغییرات در جهان پیرامونی گشوده شد.

با توجه به جبر و اختیار متفاوتی که زن و مرد در ارتباط با فرزندان داشتند، می توان به آسانی تجسم کرد که تقسیم کارهای خودبخودی اولیه، حداقل بخشا، بر حسب جنسیت انجام شده است. اما آنچه در آغاز احتمالا فقط يك تفاوت سطحی در درجه تقبل وظایف متفاوت توسط هر جنس بود، تبدیل به چیز دیگری شد. دسته بندی و تخصصی کردن عملکردهای اجتماعی شدت یافت و همراه شد با تشدید ناموزونی بین مردان و زنان در زمینه انباشت و کنترل مازاد مادی. معوج تر و «ظریف تر» شدن این تقسیم کار اجتماعی، شالوده مادی انقیاد زنان و ستم بر زن توسط مردان را ریخت. همزمان با این ستم اجتماعی، دیگر اشکال ستمهای اجتماعی نیز بر پایه ناموزونی در انباشت مازاد و تبدیل ثروت اجتماعی به مایملک خصوصی ظهور رسید. نمی توانیم بگوئیم که این تنها راهی بود که جامعه می توانست دوران معیشت و تغذیه ابتدائی را پشت سر بگذارد؛ اما واقعیت اینست که امور این چنین تکامل یافت و اینک ما عواقب چنین تاریخی را از سر می گذرانیم. نخستین تقسیم کارها که بر مبنای جنسیت صورت گرفت، قاعدتا ناموزونی معینی بین زن و مرد را در برداشته که این می توانسته در دل خود بذر نابرابریهای اولیه بین آنها را داشته باشد. اما برای اینکه هرگونه تقسیم کار اجتماعی تبدیل به پایه ای برای ستمگری همه جانبه و منظم بر زنان شود، لازم بود که تقسیمات طبقاتی بطور قطعی ظاهر شده و نهادینه شوند. و این تقسیم طبقاتی روشن و نهادینه بر پایه استمرار منظم پروسه «توزیع نابرابر و کنترل ناموزون منابع مادی شکل گرفت. و کلیه جوامع طبقاتی یا ستمگری همه جانبه و منظم بر زنان رقم خورد.

این تجزیه و تحلیل تاریخی در تقابل روشن با موضع برخی افراد قرار دارد که می گویند تقسیم کار جنسی میان زن و مرد صرفا از خواست مرد به تصاحب کار زن نشئت گرفت. (چنین بحثی اغلب در دفاع از لژیونیسیم - همجنس گرایی زنان - و علیه «برقراری تحمیلی رابطه دگر - جنس گرایی» مطرح می شود.) این بحث زیر آب هرگونه تجزیه و تحلیل ماتریالیستی از تاریخ را می زند و به جای آن، همه چیز را به انگیزه های فردی و حرص و آز مردان که بشکل مجرد مطرح می شود، مربوط می کند. اما این سناریو در مراحل اولیه تاریخ واقعا امکان پذیر نبود. مهمترین نکته ای که باید تشخیص داد اینست که منافع خصمانه میان اقشار مختلف بشر، مقوله ای ازلی نبوده بلکه خود بر يك مبنای مادی

به ظهور رسیده است؛ یعنی در ارتباط با شرایط عینی در يك مقطع معین، بی آنکه افراد لزوماً به این مبنای و عواقب تغییراتی که در جامعه صورت می گرفته، آگاهی کامل داشته باشند. مسلماً اسلاف اولیه ما نمی توانستند از کل عواقب و نتایج تلاشهای اولیه شان در تقسیم امور و وظایف به آنگونه باخبر باشند. تاریخ مناسبات خصمانه بین زن و مرد، بهیچوجه يك استثنا نیست.

بحث ما (و بحث برنامه حزب) هم این نیست که رفتار همجنس گرایانه قبل از جامعه طبقاتی وجود نداشته یا نمی توانسته وجود داشته باشد. اما این روشن است که بطور کلی جوامعی که به جوامع طبقاتی تکامل یافتند دارای تقسیم کاری بر اساس جنسیت بودند و رابطه دگر - جنس گرائی تسلط داشت.

از زمانی که جامعه بشری به طبقات تقسیم شد و خانواده پدرسالار بمشابه يك واحد پایه ای تولید و بازتولید مناسبات مالکیت ظهور یافت، مناسبات دگر - جنس گرائی در واقع مناسبات مردسالارانه بوده و بشکلی فزاینده با ایدئولوژی مردسالارانه که برای حفظ انقیاد زنان ضروری است انباشته شد و انقیاد زنان جزئی اساسی از کارکرد چنین سیستمی شد. از آن پس، مهر ستمگری بر مناسبات دگر - جنس گرائی خورد. برخی از این واقعیت چنین نتیجه می گیرند که بنابراین هر بدیلی در مقابل مناسبات دگر - جنس گرائی بخودی خود بمعنی جدا شدن از این شکل مسلط ستمگرانه بوده و به صرف «مخالفت» با آن شکل ستمگرانه یا رد آن، ذاتاً «مترقی» است. اما «جدائی» و یا «مخالفت» این بدیل ها را تنها با مراجعه به چارچوب های جامعه پدرسالار و طبقاتی می توان سنجید. آیا این «جدائی» را می توان يك گسست واقعی از مناسبات سنتی مرد و زن که در رابطه دگر - جنس گرائی تجسم یافته بحساب آورد؟ یا صحیحتر آنست که به همجنس گرائی بمشابه شاخه ای از همان مناسبات بنگریم که حتی در برخی جوانب، فشرده ای از همان مناسبات را ارائه می دهد؟ برای پاسخگویی به این سئوالات لازمست که دو تحول مرتبط بهم را عمیقتر بررسی کنیم: پایه های مادی تاریخی تسلط رابطه دگر - جنس گرائی در جامعه، و نقش یا عملکرد اجتماعی ویژه همجنس گرائی در طول تاریخ (یعنی عملکرد آن روابط جنسی که بطور عینی نقش درجه دوم داشته است).

همانطور که قبلاً گفتیم، پایه مادی تاریخی برای سلطه قطعی شکل رابطه دگر - جنس گرائی در جامعه بشری (حداقل تا آنجا که می دانیم از زمان ظهور سلسله مراتب اجتماعی مبتنی بر مالکیت) دو جنبه در هم تنیده را شامل شده است: یکم محدودیت بیولوژیک اولیه (رابطه دگر - جنس گرائی در سراسر تاریخ تنها وسیله تولید نسل های جدید بوده است) و دوم ظهور مالکیت خصوصی، ایجاد خانواده پدرسالار بمشابه ابزاری اساسی جهت ساختن، تکامل و بازتولید مناسبات مالکیت. در واقع، اگر بخاطر تحول دوم نبود شاید رابطه دگر - جنس گرائی به لحاظ اجتماعی به شکل غالب (یعنی شایع ترین) تبدیل نمی شد؛ حتی اگر این نوع روابط همچنان برای تولید مثل ضرورت خود را حفظ می کرد. می توان گفت که ارتباط بیولوژیک، شکوفائی رابطه دگر - جنس گرائی را تضمین کرد؛ اما این امر به تنهایی نمی توانست تضمین کند که این روابط به شایع ترین شکل، بشکل مسلط روابط جنسی در جامعه بشری تبدیل شود.

برای مثال، در غیاب تکوین مناسبات مالکیت، و در غیاب يك تقسیم کار استثمارگرانه و يك چارچوب پدرسالارانه (که این مناسبات از طریق آن تحقق یافته و بازتولید می شود) می توان جامعه ای را مجسم کرد که در آن جفت گیری دگر - جنس



گرایانه با هدف تولید مثل نهادی شده باشد (یا حتی جنبه رسم و آئین پیدا کرده باشد)؛ اما زنان و مردان به همان درجه یا حتی بیشتر، درگیر اشکال دیگر و متفاوت روابط جنسی با هدف تفریح یا اهداف دیگر باشند. چه کسی می تواند با اطمینان بگوید که روابط جنسی اسلاف اولیه ما چه بوده است؟ یقیناً رابطه دگر - جنس گرائی رایج بوده است؛ و گرنه آنها از میان می رفتند. این شکل از رابطه جنسی باید نسبت به سایر اشکال تاثیر بیشتری بر جامعه گذاشته باشد؛ زیرا فقط این شکل می توانست اعضای جدیدی را به گروه اضافه کند. ولی چه کسی می تواند ادعا کند که سایر اشکال تجربه جنسی بی آنکه برچسب اجتماعی داشته باشد، به همان اندازه رایج نبوده است و غیره. هدف از این حدسیات این نیست که بگوئیم الزاماً چنین بوده است؛ بلکه می خواهیم بر این واقعیت پرتو بینکنیم که تکامل مالکیت خصوصی و بوجود آمدن اشکال سازمان اجتماعی منطبق بر آن جهت پایدار کردن مناسبات جدید مالکیت در جامعه طبقاتی، حتماً بنحو بارزی خصلت و نفوذ و اهمیت اجتماعی هر شکل از روابط جنسی (دگر - جنس گرا، همجنس گرا، یا هر دو جنس گرا) را تغییر داده است.

زمانی که امکان انباشت مادی در جامعه بشری ظهور یافت (این امکان بواسطه نخستین فعالیتهای کشاورزی و یا اهلی کردن حیوانات، جهش وار بوجود آمد) بدون شك برخی افراد دریافته اند که می توانند بیش از سایرین انباشت کنند و این امر آنها را نسبت به بقیه از نفوذ بیشتری بر آحاد جامعه برخوردار کرد. يك تقسیم کار مشخصتر و نهادی شده در جامعه، انباشت هر چه بیشتر را ممکن ساخت. «موفق ترین» افراد و گروه ها کسانی بودند که فهمیدند با استفاده اجباری از کار سایرین بِنفع خویش، می توانند شالوده تولیدی خود را توسعه دهند؛ بدین ترتیب، آنها ثروت بیشتری انباشت کرده و قدرت بالنسبه بیشتری در چرخاندن و تنظیم امور جامعه بدست آوردند. باید ساختار اجتماعی کاملاً جدیدی بوجود می آمد تا تقسیم کار جدید را تنظیم کند؛ و هرگونه مقاومت از جانب کسانی که ناگهان خود را در موقعیتی مشخصاً فرودست یافتند را سرکوب کند. و باید کانال هائی فراهم می شد که از طریق آن انباشت بسط می یافت و توزیع آن، منجمله از نسلی به نسل دیگر، تنظیم می شد. افراد، با ظهور تقسیمات طبقاتی، روسا و شوراها و روحانیت و دستگاه مسلح ایجاد کردند؛ و موسسات گوناگون دیگری را برای تقویت و تثبیت يك تقسیم کار جدید استثمارگرانه برپا داشتند. ایجاد خانواده پدر سالار که انقیاد زنان و فرزندان - و در موارد بسیار - بردگان را نهادی کرد، بخش اساسی و شاید یکی از اولیه ترین ساختارهای اجتماعی جدید و منطبق بر این مناسبات طبقاتی استثمارگرانه بود. برای هزاران سال، خانواده پدر سالار يك شکل پایه ای باقی مانده که نوع بشر از طریقش نه فقط خود بلکه مناسبات مالکیت خویش را بازتولید کرده است. و این شکل فقط با برخی تغییرات سطحی در انواع جوامع طبقاتی از دامداری و کشاورزی گرفته تا صنعتی توانسته به بقای خود ادامه دهد. امروز این شکل، يك نقطه اتکای بسیار مهم از مناسبات استثمار و ستم امپریالیستی در سراسر جهان است.

اگرچه ارائه يك تحلیل عمیق از ریشه ها و نحوه تکامل خانواده پدرسالار از حوصله این مقاله خارج است، اما باید تاکید کنیم که این خانواده بر تمامی اشکال روابط جنسی بشر مهر ستم نهادی شده بر زن را کوبیده است. فهم چگونگی این امر اهمیت دارد. از زمان بوجود آمدن خانواده پدرسالار، زنان جایگاه ویژه و تحت ستم را در پروسه تولید اشغال کردند (رابطه مسئله خانواده پدرسالار به مبحث کنونی در همینجاست). برای حفظ اشکال

جدید و در حال ظهور مالکیت خصوصی که تحت سلطه مردان بود و نتیجه ای از تقسیم کار اولیه محسوب می شد، ضروری بود که توارث از طریق مردان تضمین شود، و برای این امر لازم آمد که روابط جنسی زنان کنترل شود. زنان به برده خانگی تبدیل شدند. معنای واقعی واژه «خانواده» (فامیل) که از واژه لاتین فامولوس ریشه گرفته، «خانه بردگان» است. ثمره کار زنان به مایملک بیگانه تبدیل شد، به کنترل سایرین درآمد و راه قدرت و اتوریته کسانی که بر زنان ستم می کردند را هموار کرد؛ و علاوه بر آن، اساسی ترین نقش زنان بمشابه ابزاری برای تولید مثل نهادی شد. ارزش نسبی زنان عمدتاً توسط قدرت یا ناتوانی آنها در تولید اعضای جدید واحد خانواده تعیین شد. (۲)

بلافاصله نیاز روسای مرد خانواده ها به نظارت و کنترل بر این پروسه تولید مثل مطرح شد. بخاطر اینکه پیوستگی و ثبات خانواده پدرسالار تضمین شود، مسائلی مانند دعوا بر سر نگهداری فرزندان که اسلافشان ناروشن بود، نباید اتفاق می افتاد. فرزندان نیز به مایملک تبدیل شدند. و علاوه بر آن، نسب و دودمان باید بطور روشنی تثبیت می شد و تضمین می کرد که انباشت بتواند به گسترش خود ادامه دهد و بطور منظم انتقال یابد. برای نخستین بار در تاریخ، اینکه پدر بچه کیست (بویژه در مورد فرزند پسر) واقعا يك مسئله اجتماعی شد. اما کسب اطمینان در زمینه اصل و نسب و تابع کردن زنان، برای زنان گران تمام شد: سرکوب جنسی زنان و تحمیل قهرآمیز تک همسری به آنان، تجاوز نهادی شده، ناقص کردن آلت جنسی زنان، تنبیه شدید و طرد کردن آنها از جامعه به دلیل داشتن روابط جنسی خارج از خانواده و غیره، بطور خلاصه، اینست منشاء و پایه مادی استمرار سلطه دگر - جنس گرایی در جامعه و در سراسر جهان. گواه زنده این بحث، مناسبات هزاران ساله و ستمگرانه بین زن و مرد است که در پیوند کامل با بازتولید مناسبات مالکیت قرار دارد. (۳)

نکته موجود در تمامی اینها، اینست که با ظهور مالکیت خصوصی و ایجاد خانواده پدرسالار، رابطه دگر - جنس گرایی ضرورتاً نسبت به سایر اشکال رابطه جنسی اهمیت اجتماعی بسیار بیشتری پیدا کرده است. از آن زمان به بعد، روابط جنسی زنان تا آنجا که امکان داشته اکیدا در چارچوب دگر - جنس گرایی و تک همسری تحدید شده است. این مقررات برای آن وضع شد که شمار فرزندان «نامشروع»، فرار «زیانمند» دختران دم بخت، و هرگونه رابطه جنسی با زنان یا مردان دیگر خارج از خانواده که مخالفت با اصل سر براهی و اطاعت بحساب می آید را به حداقل برساند. زیرا چنین روابطی می تواند پروسه منظم انباشت و انتقال مایملک را تضعیف کند.

چنین محدودیت هائی هیچگاه در مورد مردان واقعا اعمال نشده است. مثلاً پراتیک مردان در زمینه اشکال «مکمل» رابطه جنسی (همجنس گرایی، استفاده از فاحشگان و غیره)، چنان نتایج مادی اخلاص کننده ای که روابط جنسی خارج از خانواده زنان می توانست بر پروسه انباشت داشته باشد را بیار نمی آورد یا از چنین پتانسیلی برخوردار نبود. چارچوب پدرسالارانه از مردان اثبات وفاداری را طلب نمی کند. روابط خارج از خانواده توسط مردان به بچه دار شدن نمی انجامد؛ اگر هم بچه هائی در نتیجه این روابط به دنیا بیایند که ادغام آنها در چارچوب خانواده می تواند امر مالکیت را به خطر اندازد، آنوقت هویت پدرشان بسادگی انکار می شود. بنابراین سنتا مردان بسیار بیشتر از زنان، درگیر اشکال «مکمل» روابط جنسی بوده اند. (۴) برای مثال، همجنس گرایی مردان غالباً توسط مردان دگر - جنس خواهی که همزمان خانواده سنتی خویش (زن و فرزند خویش) را هم

داشته اند، به عمل درآمده است. موجودیت «گروههای» منحصرأ همجنس گرا در سطح گسترده يك تحول نسبتا جدید است. (۵) مناسبات مشابه از جانب زنان (یعنی شوهر داشتن و در عین حال معشوقه لزبین داشتن) سنتا بسیار کمتر از جانب جامعه پذیرفته شده است؛ عدم پذیرش بهترین حالت بوده است؛ بازتولید مناسبات مالکیت از طریق خانواده پدر سالار و نیاز به حفظ و بقای این شکل، سلطه دگر - جنس گرایی را حتی در مورد مردان نیز تضمین کرده و این رابطه را نسبت به سایر اشکال روابط جنسی «مقبول تر» کرده است.

بنابراین، هر چند بتوان گفت که همجنس گرایی همواره «در جوار» دگر - جنس گرایی حضور داشته اما ظهور و نقش مرکزی خانواده پدر سالار ضرورتا به آن نقشی حاشیه ای داده است. خصلت همجنس گرایی بمثابه يك رابطه اجتماعی از دیر باز بصورت تابع شکل مسلط دگر - جنس گرایی تعیین شده و در صحنه ای که توسط این مناسبات مسلط برپا شده به ایفای نقش اجتماعی خویش می پردازد. همجنس گرایی به واسطه در حاشیه بودنش (یعنی اینکه نسبت به دگر - جنس گرایی نقش مستقیمی در تولید افراد و مناسبات مالکیت بازی نمی کند) تاثیرات خود را بطور عمده در حیطه ایدئولوژیک جامعه اعمال می دارد. همجنس گرایی بمثابه «اظهاریه» فشرده ای در مورد روابط بین زن و مرد عمل می کند. با توجه به سلطه کلی دگر - جنس گرایی، عملکرد همجنس گرایی مستلزم يك تصمیم آگاهانه به جدائی از معیارهای حاکم است. همجنس گرایی در درجه اول وسیله ای برای ابراز و تمرکز بخشیدن به يك دیدگاه ایدئولوژیک و جهان بینی است. اما سؤال این است که محتوای این «اظهاریه» ایدئولوژیک چیست؟ چه جهان بینی و دیدگاهی را ارائه می دهد؟ واقعا تا چه حد با حق مردانه مبارزه می کند یا آنرا تضعیف می کند؟ منظور از حق مردانه، سلطه اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک مردان بر زنان است که کنه روابط مسلط بین زنان مردان را بطور کلی، منجمله در حیطه روابط جنسی تشکیل می دهد. و آیا واقعیت این نیست که همجنس گرایی با حق مردانه مبارزه نکرده یا آنرا تضعیف نمی کند؟ آیا واقعیت این نیست که همجنس گرایی فقط نقطه اتکای دیگری برای همین مناسبات مستمگرانه است و به تقویت و تداوم آن خدمت می کند؟ اینها سئوالاتی است که ما در بررسی دقیقتر محتوای ایدئولوژیک همجنس گرایی در جهان امروز، می خواهیم بدانها پاسخ دهیم.

بحث ما این است که محتوای «اظهاریه» یا موضع ایدئولوژیکی که از طریق همجنس گرایی ابراز می شود، در بهترین حالت معرف هیچ گسست عمیق و همه جانبه ای از مقوله ستم بر زنان نبوده و در بدترین حالت بدان خدمت می کند. ما قبول داریم که برخی عناصر سیاسی رادیکال بویژه در بین لزبینها، از برخی روندها در نحوه زندگی همجنس گرایان که آشکارا غیر مترقی هستند، فاصله می گیرند. اما هر کس بکوشد این پدیده اجتماعی را بطور جدی تجزیه و تحلیل کند (خواه موافق خواه مخالف) نهایتا باید بتواند آن را در کلیت خود مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. اصل قضیه این است که همجنس گرایی نه قادر به فرار از مناسبات استثمارگرانه و مسلط بر جامعه است و نه آن را واژگون می سازد. در واقع همانطور که نشان خواهیم داد، همجنس گرایی برخی از بدترین جوانب مناسبات استثمارگرانه موجود بین زنان و مردان را بازتاب داده و فشرده می کند. اما در عین حال، برخی اختلافات مهم بین همجنس گرایی مردانه با همجنس گرایی زنانه، یا حداقل با برخی از جوانب همجنس گرایی زنانه وجود دارد.

## همجنس گرائی مردانه

در عین حال که همجنس گرائی در بین همه گروههای طبقاتی و نژادی بروز می کند، اما خاصه در بین اقلات مرفه تر میانی رایج است و یقیناً در اینجا بسیار آشکارتر بنمایش در می آید. این امر را بوضوح می توان طی چند دهه اخیر در آمریکا دید. در اینجا گروههای مردان همجنس گرا که عمدتاً از سفید پوستان مرفه جامعه تشکیل می شوند، رشد کردند. همجنس گرائی طی جنگ جهانی دوم و بویژه بعد از آن که دوران اوج امپریالیسم آمریکا بود، بعنوان یک پدیده شایع اجتماعی بیش از پیش در آمریکا رشد کرد. اما بویژه این پدیده طی ۱۵ سال اخیر رشدی بی سابقه داشته است. تخمین زده شده که در شهر سانفرانسیسکو از هر هفت مرد یک نفر همجنس گرا است. سانفرانسیسکو پایتخت همجنس گرایان است و در عین حال برای مردان همجنس گرا که درصد بالایی از مشاغل میانی مدیریت و مواضع میانی تخصصی پیشرفته را در مرکز تجاری و مالی غرب آمریکا و ساختارهای همراه و حامی آن بخود اختصاص می دهند، ممتاز ترین شهر محسوب می شود. همجنس گرایان مرد نقش مهمی در سیاستهای سانفرانسیسکو بازی می کنند و بالاترین رقم رای دهندگان در شهر از محله اصلی همجنس گرایان بنام «کاسترو» است. مجله نیویورک تایمز در جریان نشست سراسری دمکراتها بسال ۱۹۸۴ در سانفرانسیسکو مقاله ای انتشار داد که در آن نقش مهم مردان همجنس گرا در ساختار مالی شهر تشریح شده و نقشی که آنها از طریق حفظ موقعیت ممتاز شهر بنفع ثبات سیاسی بازی می کنند مشخص شده بود.

در واقع در اواخر دهه ۷۰ و اوائل دهه ۸۰ گرایش‌های سیاسی برجسته در میان مردان همجنس‌گرا بطرز تکان‌دهنده‌ای، وطن‌پرستی آمریکائی و محافظه‌کاری بود. می‌توان به مواردی نظیر استقبال از دو مرد همجنس‌گرا که در جریان هواپیما ربائی در لبنان به گروگان گرفته شده بودند اشاره کرد؛ که در محله «کاسترو» از آنها بعنوان قهرمان تقدیر شد و این صحنه با خواندن ترانه «رحمت خدا بر آمریکا باد» توسط مردان همجنس‌گرا تکمیل شد. در همین دوره «رژه‌های غرور» که توسط همجنس‌گرایان برپا می‌شد روزهای شکوه امپریالیسم آمریکا را بعنوان هدف غائی و هویت خود اعلام می‌کرد.

گروه‌های مردان همجنس‌گرا بطور معمول با تبلیغ يك شیوه زندگی بسیار خودپرستانه و بی‌خیال مشخص می‌شوند؛ که این شامل بذل توجه فوق‌العاده به امور جنسی است. بعلاوه، برخی تبارزات شدید زن‌ستیزی و انحطاط نیز در آن بچشم می‌خورد. سادو - مازوخیسم و صحنه‌های چرم پوشان بسیار چشمگیر است و مملو از نشانه‌های نازیستی است. زن‌نمائی و نمایش رفتار کلیشه‌ای «زنانه»، اساسا کاریکاتور بدترین تصاویری است که جامعه کنونی از يك زن ارائه می‌دهد. تبلیغاتی که با نمایش اجزای بدن مردان و ترجیحات در این زمینه همراه است، يك بخش همیشگی از نشریه همجنس‌گرایان مرد حتی نوع بااصطلاح مترقی آن است. تعداد روابط جنسی که مردان همجنس‌گرا با افراد مختلف برقرار می‌کنند حد و حصر نمی‌شناسد و يك مشخصه زندگی همجنس‌گرایان مرد حداقل قبل از بحران‌آیدز همین بوده است.

دوره ای بود که بورژوازی بحث «این دهه مال من است» و فضای بی‌خیالی و خودپرستی را تبلیغ می‌کرد. در این راه، بورژوازی هر جریانی را که به این فضا یاری می‌رساند را تحمل و یا حتی تشویق می‌کرد. اما آن دوره یکباره به پایان رسید. طی پنجساله که بیماری آیدز ظهور یافته تأثیرات مرگباری بر جامعه همجنس‌گرایان گذاشته و اندوه و رنج عظیمی را بار آورده است. و اینك شبح تبعیض و تعقیب و آزار نیز بر سر همجنس‌گرایان گسترده شده است. این مسئله بنحو فزاینده‌ای باعث شده که بسیاری نومیدانه در مقابل سیستم و نهادهای حاکم قرار بگیرند؛ سیستمی که نه تنها کار چندان برای جلوگیری یا تخفیف این بیماری نکرده بلکه اینك از آیدز بمشابه بهانه‌ای جهت دامن زدن به فضای پوگرومیستی (براه انداختن جنبشهای ارتجاعی و خشن تبعیض‌گرایانه - مترجم) و سرکوب فزاینده استفاده می‌کند. در حالیکه بسیاری از همجنس‌گرایان کماتان میل دارند جزئی از جریان غالب آمریکائی محسوب شوند و هنوز به سختی می‌کوشند جای خود را در این بخش تثبیت کنند، اما بیش از پیش طرد می‌شوند. این باعث می‌شود که بیش از پیش اوضاع دستشان بیاید و آگاهی اجتماعی گسترده تری در ذهنشان شکل بگیرد. حملات جدی علیه آنها که از عالی‌ترین رده‌های حکومتی سرچشمه می‌گیرد، همجنس‌گرایان را در مقابل طرح «احیای قدرت و عظمت آمریکا» قرار می‌دهد.

تعداد فزاینده‌ای از مردان همجنس‌گرا که مطرود شده‌اند، جوانب عقب‌مانده‌تر شیوه زندگی همجنس‌گرایان را کنار می‌گذارند. با وجود این، برخی نکات مشترک پایه‌ای وجود دارد. یکی از راه‌های طرح مسئله این است که بپرسیم در جامعه‌ای که مردسالاری و زن‌ستیزی اجزاء لاینفک کارکرد آن است، معنی اینكه بخشی از جامعه رابطه با يك زن را بیزار کننده می‌داند و یا در بهترین حالت آن را کامل‌کننده نمی‌بیند، چیست؟ خلاصه اینكه همجنس‌گرایی مردان يك پدیده فرهنگی با پشتوانه است و بهیچوجه صرفا يك «انتخاب فردی» نیست.

رشد همجنس‌گرائی مردان در آمریکا و سایر کشورهای امپریالیستی، به میزان زیاد پاسخی به خصوصیت انگلی فزاینده امپریالیسم و سقوط و انحطاط خانواده در این سیستم است. با افزایش نرخ طلاق در مراکز شهری (جائی که میانگین زندگی مشترک حدوداً پنج سال است) اینکه مردان قشر مرفه با این انتخاب روبرو هستند که رها از قید زن و بچه زندگی کنند. (درآمد ۴۰ درصد مردان بعد از طلاق افزایش می‌یابد، در حالیکه درآمد ۷۵ درصد زنان کمتر می‌شود.) مجله «نیویورک تایمز» طی مقاله‌ای می‌گوید شیوه زندگی موفق یک مرد مجرد و متخصص مرفه و نسبتاً جوان طوری است که می‌تواند آپارتمان خود را بطرز مقبولی بیاراید؛ او خود یک آشپز خوش خوراک است و نیاز چندانی به زندگی مشترک با یک زن ندارد. قیود سنتی در عرصه مالی و سایر قیود مربوط به خانواده پایه‌ای در حال از هم گسستن است؛ اما بر ایدئولوژی مبتنی بر حق و برتری مردان خللی وارد نیامده است. اینها عواملی است که به افزایش همجنس‌گرائی مردان و جوانب زن ستیزتر آن طی دهه ۱۹۸۰ کمک کرده است. رواج محافل مردانه همجنس‌گرا در جوانب گوناگون، ادامه منطقی محافل مردانه‌ای است که حول تحقیر همسران بر پا می‌شود.

در بین همجنس‌گرایان مرد، اقلیتی نیز وجود دارد که جوانب منحط را عمدتاً طرد کرده و می‌کوشد خود را از آن مبرا سازد. علت «همجنس‌گرا شدن» اینان بیشتر از اینجاست که نمی‌خواهند بخشی از روابط بیمارگونه مرد و زن که مشخصه این جامعه است باشند. این مردان همجنس‌گرا اغلب روابط دوستانه خوبی با زنان دارند و کمتر از مردان دگر - جنس‌گرا، شوونیست بنظر می‌رسند. زیرا «به زنان به مثابه شیئی جنسی برخورد نمی‌کنند» و غیره. با وجود این، موقعیت آنان بعنوان مرد همجنس‌گرا بنیاداً در همان مردسالاری ریشه دارد. صرف نفرت از مناسبات موجود بین زن و مرد و گفتن اینکه «گور پدر همه» (آنهم زن و مرد بطور یکسان!) کافی نیست. باید در این درک جهش صورت گیرد و عمیقاً درک شود که علیه این مناسبات می‌توان و باید از هم اکنون مبارزه کرد. عبارات دیگر به یک گسست عمیق از زن ستیزی و ایدئولوژی سلطه مردانه نیاز است؛ و برای اینکار باید قبول کرد که همجنس‌گرائی مردان، گام آغازین در راه چنین گسستی نیست. در واقع همجنس‌گرائی مردان بعنوان یک پدیده اجتماعی وسیعتر به تقویت مناسبات ستم‌گراانه بین زنان و مردان خدمت می‌کند؛ خواه نیت هر فرد مشخص این باشد یا نباشد. مسلماً بر سر این مسئله مبارزه بیشتری لازمست.

یک نکته که می‌تواند به روشنتر شدن مسائل کمک کند، نشان دادن دلایل احتمالی رشد بیسابقه همجنس‌گرائی مردان طی دهه هفتاد در آمریکا است. انحطاط، روحیه باختگی، فردمنشی، خوشگذرانی و بی‌خیالی جامعه همجنس‌گرایان مرد، تیلور همان چیزی است که خرده بورژوازی را خاصه از دهه هفتاد به دام کارزار «این دهه متعلق به من است» انداخت.

در جریان خیزش‌های اجتماعی گسترده در دهه ۶۰ تلاشهای اولیه‌ای برای شکل دهی به «اخلاقیات نوین» که بسیار مورد نیاز بود، انجام شد (منجمله در ارتباط با مسائل جنسی و بطور کلی مناسبات بین مرد و زن). اما خصلت اجتماعی جنبشها و افرادی که درگیر این تلاشها بودند (و عمدتاً دیدگاه خرده بورژوائی داشتند) چنان بود که نمی‌توانستند چندان پیشروی کنند. و از دیدگاه عمیقاً جا افتاده بورژوازی در این عرصه و سایر عرصه‌ها، گسستی واقعا عمیق و همه‌جانبه انجام دهند. بنابراین، در عین حال که مسائل بنحو خوبی («رو آمد»)، اما وقتی دوره امیدوار کننده و الهام بخش خیزش عمومی

اجتماعی در دهه هفتاد فروکش کرد، بسیاری از افراد خود را به لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک جهت گم کرده یافتند و بنحو فزاینده ای به کام بدبینی و بی خیالی فرو رفتند؛ و بدین ترتیب آنها به مهره هائی مطیع در تلاشهای بورژوازی جهت واژگون کردن دستاوردهای دهه ۶۰ در حیطه ایدئولوژیک تبدیل شدند. بعلاوه بورژوازی می خواست يك روحیه جدید، يك اخلاقیات جدید (که در واقع خیلی کهنه است) را به صحنه آورد. این روحیه و اخلاقیات، احیای وطن پرستی بی حد و حصر، شوونیسم ملی و تب جنک و غیره را شامل می شد. اما بعد از دهه ۶۰ اینکار آسانی نبود. اولاً لازم بود که روحیه دهه ۶۰ در زمینه های مختلف در هم شکسته شود. بنابراین آنها فعالانه به تبلیغ خودپرستی بی خیالانه حول شعار «این دهه متعلق به من است» پرداختند. این یکی از طرق کهنه آنهاست. در دهه ۶۰ روحیه سالمتری مبنی بر مخالفت جمعی علیه سیستم و خواست دگرگونی اجتماعی رایج شده بود و بورژوازی این سیاست را برای در هم شکستن آن پیش گذارد. این روحیه در دهه ۶۰ بسیار رایج بود و بیان دوره ای بود که تحت عنوان «همه علیه آمریکا» از آن یاد می شد. جامعه همجنس گرایان مرد فوراً با شعار «این دهه متعلق به من است»، همراه شد.

طنز تلخ - طنزی که باید ما را بفکر اندازد - این است که تبلیغ و تشویق بی خیالی و «نارسیسم» (پرستش خود) (منجمله تبلیغ شیوه زندگی همجنس گرایانه مردان) فقط و فقط ابزاری بود که به «صاف کردن جاده» خدمت کرد. بعبارت دیگر، این پدیده جاده صاف کن فضای سبعانه و سرکوبگرانه نظامی و تادیب کننده کنونی شد. و اینک جامعه همجنس گرایان مرد با چنین پدیده هائی مواجه شده است؛ از تقدیس رسمی کشیش «فال ول» و شرکاء گرفته تا اقدامات شنیعی که جهت احیاء و تقویت خانواده سنتی انجام می گیرد؛ از فضای پوگرومیستی که به بهانه ایدز و حول این مسئله براه افتاده تا پشتیبانی مهمترین دادگاه های کشور از احکامی که علیه «لواط» صادر می شود.

بورژوازی، به شیوه های گوناگون همجنس گرایی و ارزشهای آنرا تشویق میکند و آنرا بطور گسترده به اجراء می گذارد. اما در این مورد، نیازهای سیاسی مسلط بورژوازی نیز دخیل است. این نیازها امروز بطور مشخص در ارتباط با تدارکات جنگی مطرح است. بورژوازی مسلماً با زن ستیزی و امتیازات مردانه ای که در همجنس گرایی مردانه نرفته است هیچ مخالفتی ندارد. اما تبلیغ خانواده هسته ای يك جزء متشکله اساسی از برنامه بورژوازی برای آماده ساختن طبقه میانی آمریکا جهت جنک جهانی سوم است. (\*) فضای پوگرومیستی که بین حول ایدز دامن زده شده مسلماً شدیدتر خواهد شد و باید افشاگری و مبارزه علیه آن را بمثابه بخشی از تدارک عمومی برای سرنگونی انقلابی سیستم امپریالیستی و دولت سرکوبگر آن به پیش برد.

(\*) توجه خوانندگان را به این نکته جلب می کنیم که مقاله حاضر در دوره ای نگاشته شد که روند عمده در سطح جهانی را رقابت بین دو بلوک امپریالیستی غرب و شرق تشکیل می داد و تدارک جنک جهانی در دستور کار طرفین قرار داشت. دلایل چرخش اوضاع بین المللی و تخفیف رقابتهای درون امپریالیستها در سایر آثار حزب کمونیست انقلابی آمریکا مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است - مترجم

حتی يك روز هم نیست که نماینده ای از حکومت یا مطبوعات از بهانه ایدز برای اشاعه این ایده که بخشهای گوناگون اهالی را باید تحت آزمایشات اجباری قرار داد استفاده نکند. این بحث را براه انداخته اند که باید برای تشخیص آشکار مبتلایان به این بیماری برگه هویت دائمی صادر کنند (و حتی بر بازوی آنان مهر بزنند) و قوانینی را بگذارند که انتقال ایدز را جرم محسوب می دارد. می گویند که احتمالا بنوعی قرنطینه در بازداشتگاههای عمومی یا اقدامات سرکوبگرانه مشابه نیاز است. و همه اینها تحت عنوان حفاظت از سلامت ملت پیشنهاد می شوند؛ علیرغم اینکه متخصصان پزشکی بشمار و سایر کشورها تاکید دارند که چنین اقداماتی برای مهار بیماری موثر نبوده و در واقع ترساندن مبتلایان به ایدز و پیگرد آنها به گسترش بیشتر بیماری کمک می کند. حتی از این بحث می کنند که ایدز «انتقام الهی علیه همجنس گرایان» است. و می گویند که هیستری موجود با توجه به خطرات عظیم این بیماری کاملا قابل درک است. در چارچوب تشویق مداوم بنیاد گرائی، جو کاملا آماده دامن زدن به اقدامات خشن با پشتوانه قانونی است. طرح شماره ۶۴ که خواهان نوعی قرنطینه علیه قربانیان ایدز است، در انتخابات کالیفرنیا با ۲۸ درصد رای در مقابل ۷۲ درصد شکست خورد؛ اما مجددا توسط «جسی هلمز» در سطح ملی مطرح شده و از طریق سیاستهای کابینه ریگان در مورد ایدز سریعاً به اجرا گذاشته می شود. این سیاستها، آزمایش اجباری زندانیان و کارمندان دولت و مهاجران، تصمیمات دادگاه ها، رجوع به سوابق پزشکی برای قرنطینه کردن و غیره را در بر می گیرد.

کنک زدن همجنس گرایان تا حد مرگ جریان دارد و به يك واقعه تکان دهنده و حاد در شهرهای بزرگی نظیر سانفرانسیسکو و غیره تبدیل می شود. در سال ۱۹۸۶، دیوان عالی کشور در مورد يك پرونده سابقه ساز که به پرونده «باورز علیه هارویک» معروف شد، نظر داد. در این مورد بر حق پلیس در ورود به اتاق خواب افراد و دستگیر کردن کسانی که فعالیت جنسی همجنس گرایانه دارند در ایالاتی که «لواط» طبق قانون جرم محسوب می شود، صحت گذاشته شد. يك نکته مهم در همه این تلاشها، تقویت آشکار خانواده هسته ای است که ثابت کرده نهاد سرکوب زنان و کودکان است. این قوانین در خدمت دامن زدن به تفکر شنیع پوگرومیستی، و برانگیختن ملت علیه هر آنچه «انحرافی» و تضعیف کننده اراده و قدرت ملی است، می باشد. این چنین کارزارهای اخلاقی در حال حاضر يك وجه مهم جهاد مقدس عظیمی است که برای «ترمیم غرور» ملت و بسیج مردم حول ملزومات ارتجاعی امپریالیسم آمریکا و مشخصاً جنگ جهانی امپریالیستی براه افتاده است. همجنس گرایان به خاطر این هدف گوشت دم توپ شده اند. از حالا به بعد دولت علناً حق تعیین اینکه چه اخلاقیاتی قابل قبول است و چه اخلاقیاتی نیست را حتی در حیطه شخصی برای خود محفوظ نگه می دارد. بعلاوه، این حق را از طریق سرکوب آشکار و شنیع اعمال می کند. همانطور که «جری فال ول» در ستایش از تصمیم «باورز علیه هارویک» گفت: «دیوان عالی کشور حق دولت در تعیین خطوط راهنمای اخلاقیات خویش را برسمیت شناخته و اظهاریه روشنی صادر کرده که بر طبق آن، انجام رفتارهای منحط اخلاقی در این کشور پذیرفته نخواهد شد.»

معنای بکاربست همه اینها در مقاله ای پیرامون احکام «باورز علیه هارویک» در شماره ۳۶۶ نشریه «کارگر انقلابی» بروشنی بیان شده است. در آن مقاله مقایسه ای بین برخورد آلمان نازی به همجنس گرایان در آستانه جنگ جهانی دوم، با مورد آمریکای امروز صورت گرفته است:



«در آلمان نیز حمله شدید و مرگباری که علیه همجنس گرائی صورت گرفت با تحمیل نقش هر جنس و خانواده سنتی ارتباط نزدیک داشت. نازی ها خواهان بازگشت زنان بسوی «بچه و کلیسا و آشپزخانه» بودند. سرکوب قهری شکل های «انحرافی» فعالیت جنسی مستقیما به تقدیس خانواده ارتجاعی پدر سالار ربط داشت. تصادفی نبود که «هاینریش هیملر» (رئیس گشتاپو و اس اس) در سال ۱۹۳۶، دستگاه پلیس جنسی خویش را ایجاد کرد و نامش را «بنگاه مرکزی مبارزه با همجنس گرائی و سقط جنین» گذاشت. و در سال ۱۹۴۳ طبق قانون «حفاظت از ازدواج و خانواده و مادر بودن» برای «موارد فوق العاده» مجازات مرگ تعیین کردند...

با وجود این، مهمترین نکته در تاریخچه حمله نازیسم به همجنس گرائی این است که حلقه رابط میان اخلاق گرائی بورژوازی «مدافع خانواده» و تدارك جنك را روشن می کند.

تصادفی نیست که اتهام کلیدی علیه تحقیقات «هیرشفلد» درباره جایگاه اجتماعی همجنس گرائی (و علیه خود همجنس گرایان) این بود که تماما «غیر آلمانی» است؛ نسبت به فعالیت جنسی سنتی يك «انحراف» محسوب می شود؛ و يك جرم «ضد میهنی» است. سرکوب همجنس گرایان نه فقط از تحمیل خانواده سنتی غیر قابل تفکیک بود، بلکه هر دوی این انگیزه ها مستقیما به ضرورت تحکیم امپریالیسم آلمان در بحرانهای شدید جنك جهانی ربط داشت.»

همه اینها اهمیت مخالفت با حملات پوگرومیستی بر همجنس گرایان و اهمیت افشای همه جانبه میانی سیاسی ارتجاعی چنین حملاتی را مورد تاکید قرار می دهد. خود ما چگونه باید به همجنس گرائی به مثابه تبلور فشرده ایدئولوژی و جهان بینی معینی که با مناسبات زن و مرد با جامعه خوانائی دارد نگاه کنیم؟ باید بگوئیم، اگر حقیقت دارد که شالوده همجنس گرائی مردان را مرد سالاری و زن ستیزی می ریزد، آنوقت این پدیده بعنوان يك مانع ایدئولوژیک عینی در برابر رهائی اجتماعی کامل زنان عمل می کند. بنابراین باید این مینای مردسالارانه را به میان کشید، مورد بحث قرار دارد و علیه اش مبارزه کرد؛ همانطور که اینکار را در مورد هر برخورد عقب مانده دیگر به مسئله ستم بر زن و یا رهائی زنان انجام می دهیم. باید این بحث را مطرح کنیم که «حق» هر فرد در همجنس گرا بودن را نمی توان مطلق کرد. و در يك چارچوب اجتماعی گسترده تر یعنی بلحاظ استراتژیک و مسلما از موضع دستیابی به يك جامعه کمونیستی عاری از هر نوع استثمار و ستم، این مسئله تابع نیازهای در هم شکستن زنجیرهای ستم بر زنان است. با چنین دورنمایی است که ما علیه مرد سالاری و زن ستیزی که شالوده همجنس گرائی مردان را می ریزد مبارزه می کنیم و خواهیم کرد. و به لحاظ ایدئولوژیک، همانطور که در «برنامه حزب» آمده، در پی بازسازی همجنس گرایان هستیم. تغییر مناسبات شخصی و یا جنسی فقط در صورتی می تواند انجام گیرد که بخشی از مسیر رها ساختن جهان از مناسبات استثمارگرانه باشد. ما تکرار می کنیم که چنین هدفی هرگز با شرکت در حملات ارتجاعی یا تنبیه قهری همجنس گرایان یا لغو شیوه زندگی آنان و یا دنباله روی از این اقدامات نمی تواند تحقق یابد. حزب بعد از کسب قدرت از طریق اتکاء به ابتکار و فعالیت آگاهانه توده ها، بطور همه جانبه به این مسئله خواهد پرداخت؛ با این هدف که افراد را بسوی هدف تغییر جهان و هدایت بسوی مناسبات اجتماعی کاملا نوین در این عرصه و در تمامی عرصه ها جلب کند. (۶)

## لزبینیسم

لزبینیسم يك پدیده اجتماعی بسیار متفاوت از همجنس گرایی مردان است. زیرا مناسبات حاکم بر جامعه در واقع در برگیرنده ستم بر زن توسط مرد است و لزبینیسم تلاشی است برای رد این ستم یا اجتناب از آن حداقل در حیطه شخصی. «جامعه» لزبینها برخلاف همجنس گرایان مرد، بیشتر به حاشیه جامعه رانده شده و به جریان غالب آن نپیوسته است (البته در این مورد استثنائاتی هم وجود دارد). شمار گسترده زنانی که از واحد خانواده فاصله گرفته و خارج از این چارچوب زندگی میکنند گواه این است که خانواده ضربه خورده و در عین حال ستم بر زن وجود دارد. به لحاظ تاریخی، مناسبات و محافل لزبینی، زنان را به حضور و فعالیت خارج از نقشهای سنتی تشویق کرده و تا حدی به آنها یاری رسانده است. مسلم است که لزبینیسم در بین زنان طبقه پرولتاریا نیز وجود دارد و غالباً بطور مستقیم مرتبط است با تلاش برای رهایی از شر اوضاع آزار دهنده؛ یعنی آزار و ضرب و شتم توسط پدر و شوهر و پسر و غیره. (این مسئله در مورد زنان سایر اقشار نیز کمابیش مطرح است.) با توجه به تداوم و خصصت روزمره آزار جسمی و روحی زنان توسط مردان و جو گسترش یابنده زن ستیزی در کل جامعه، مسلماً فهم اینکه چرا برخی زنان از مردان روی می گردانند و در رفاقت و نزدیکی با زنان دیگر بدنبال تسکین خویشند، دشوار نیست. این مسیری است که خاصه با فرارسیدن دهه ۶۰ که همه در آن تشنه دستیابی به «آلترناتیو» بودند، طی شد. و زمانیکه جنبش زنان در آن دوره به دیواره برخی محدودیتهایش برخورد کرد و در سطح جهانی موج بلند انقلابی دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ فروکش نمود و انقلاب اجتماعی که خیلی ها مشتاقش بودند بسیار دور بنظر رسید، آنوقت لزبینیسم بنوعی پناهگاه و سنگر، و بوسیله ای برای تعدیل سطح آمال و توقعات و عکس العملهای افراد تبدیل شد؛ اگر نگوییم که به سطح يك «لانه کوچک»، يك عرصه تنگ نظرانه تر درون گراتر و حتی «خانوادگی تر» تنزل یافت.

در هر صورت، در عین حال که بسیاری از لزبینها ادعای ارائه يك ثنوری پرداخت شده در مورد منشاء ستم بر زن و راهی که به جامعه آینده می انجامد را ندارند، اما اينك بخشی از رادیکالترین لزبینها نیروی مهمی را در صحنه سیاسی تشکیل می دهند. برای نمونه، بخش لاینفکی از رادیکالترین بخشهای جنبش علیه جنک امپریالیستی همین لزبینهای رادیکال هستند. حزب و پرولتاریای انقلابی از روشن بینی های فمینیستهای رادیکال (منجمله لزبینهای رادیکال) که به فهم ماهیت و عمق و شکل های مناسبات پدرسالارانه در جامعه خدمت کرده اند آموخته است و همچنان خواهد آموخت.

علیرغم اینکه لزبینها عموماً از جریان غالب جامعه جدا هستند، اما بخش بزرگی از جمع لزبینها (که از رادیکال ترین بخش آنها متفاوت است) گرفتار امراض باقی جامعه است؛ منجمله اعتیاد به الکل و مواد مخدر، کتک زدن شريك جنسی، و تلاش برای پرورش فرزندان بر اساس مناسبات تك همسری که همه اینها نهایتاً با خانواده واحد سنتی و مردسالار تفاوتی ندارد. منظور این نیست که اینگونه مناسبات در میان همجنس گرایان بیشتر از دگر - جنس گرایان موجود است. اما وجود این جوانب، واقعیتی را آشکار می سازد: اینکه بدون فعالیت برای سرنگونی مناسبات اجتماعی حاکم و نهایتاً تحقق آن، نمی

توان بر این مناسبات فائق آمد. این فکر که می توان بدون انقلاب، تغییری بنیادین و یا بسیار مهمی در این سیستم، منجمله در این عرصه میتوان ایجاد کرد، توهم بسیار خطرناکی است.

امپریالیستها همیشه حملات بسیاری را علیه زنان لژیون که جرئت زندگی خارج از چارچوب جامعه مردسالار بخود داده اند، به پیش برده و خواهند برد. این حملات که شامل گرفتن فرزندان و تحمیل تکنیکهای رسوای «برنامه ریزی مجدد» و غیره به زنان لژیون می شود، تشدید هم خواهد شد. همان سیستم اجتماعی که تکان دهنده ترین خشونتها و تحقیرها را بطور روزمره علیه زنان به پیش می برد و آن را نهادینه کرده است، لژیونها را فاسد و مطرود اجتماع می خواند و حملات منظم توسط دستگاه قضائی و پزشکی و روانپزشکی علیه آنان را سازمان می دهد. همه اینها بخشی از تقویت بحثهای ایدئولوژیک و سیاسی بورژوازی در دفاع از خانواده هسته ای است که ستون اصلی آنرا ستم بر زن تشکیل می دهد. همه اینها بنفع فراخوانهای ارتجاعی بازگشت به خانه و اینکه جایگاه زن خانه اوست می باشد. در واقع آنها به بهانه همجنس گرایی مستقیما به نفع خانواده هسته ای تبلیغ می کنند که مرد و خدا در راستی قرار دارند. پرولتاریا و حزبش به مخالفت با همه اینها و افشای اینها ادامه خواهد داد. اینکار منجمله شامل افشاء و مخالفت با دیدگاه عامیانه ای است که خانواده هسته ای را برای نوع بشر يك نظم لایتنغیر و طبیعی می بیند و به تداوم ستم بر زن خدمت می کند.

مسلم است که ستم به اشکال گوناگون و متعدد مقاومت پا می دهد. اما همه اشکال مقاومت ضرورتا بازتاب يك درك صحیح از منشاء ستم یا ابزاری برای رهایی نهائی از شر آن نیست. و همیشه در برابر ستم، اشکال خودبخودی مقاومت وجود دارد که معرف آلترناتیوهای رفرمیستی هستند؛ آلترناتیوهائی که ما را از منشاء واقعی ستم و راه حل آن دور می کنند. بنابراین در ارزیابی از مقوله لژیونیسیم باید به آن بر پایه منافع عمده و گسترده نوع بشر برخورد کنیم؛ منافعی که در دیدگاه پرولتاریای انقلابی متمرکز شده است. ما باید در عین حال که راههای برنامه ای برای وحدت و فعالیت مشترک با سایرین منجمله با لژیونیهائی که به ضدیت با ستم بر زن و سایر جنایات این سیستم برخاسته اند پیدا کنیم، همچنان باید به مبارزه پیگیرانه بر سر این سوال کلیدی ادامه دهیم که منشاء ستم بر زنان دقیقا کجاست و بنابراین رهایی زنان مستلزم چیست؟

خلاصه اینکه کنه عدم توافق ما با لژیونیسیم این است که این پدیده، حتی لژیونیسیم رادیکال، نهایتا در برابر مناسبات ستمگرانه حاکم يك «آلترناتیو» بی سرانجام را ارائه می دهد و يك درك نادرست از منشاء ستم بر زن را پیش می گذارد. این در جوهر خود يك دیدگاه شکست طلبانه از چگونگی برخورد به ستم بر زن است و رفرمیسم و دیدگاه تنك نظرانه از جامعه آینده و از مبارزه برای تحقق آن را تقویت می کند. لژیونیسیم در نهایت از انجام يك گسست عمیق از نظم کهنه و منسوخ باز می ماند.

همینجا باید تاکید کنیم که غالبا تفاوت مهمی بین خواست ذهنی با تجزیه و تحلیل عینی و بنابراین با برنامه وجود دارد. مسلما بسیاری از لژیونیهائی رادیکال واقعا خواهان يك دگرگونی رادیکال و «زیر و رو کردن همه چیز» در دنیای کنونی و بر هم زدن همه یا بخش بزرگی از مناسبات اجتماعی موجود هستند. اما خواستن به تنهایی کافی نیست. تحولات انقلابی از طریق پراتیکی که مبتنی بر يك ارزیابی نادرست از علل پایه ای ستم باشد، انجام نخواهد شد. (۷)

بدون اتکاء محکم به يك تحليل ماترياليستی از منشاء ستم بر زن، ما به ناچار راه رهایی کامل زنان و کل نوع بشر را گم خواهیم کرد. ما نباید برای تحقق افقهای محدود تلاش کنیم؛ ما نباید برای چیزهای کمتر از «محو تمایزات طبقاتی بطور کلی ... محو کلیه مناسبات تولیدی که پایه آن تمایزات است، محو کلیه مناسبات اجتماعی که منطبق بر آن مناسبات تولیدی است، و دگرگون کردن ریشه ای همه ایده هائی که منتج از آن مناسبات اجتماعی است» تلاش کنیم.

شماری از تئوریها که در عکس العمل به ستم بر زنان به ظهور رسیده که با تجرید زن و مرد از بستر اجتماعی سخن از وجود نوعی «طبیعت» ذاتی، مطلق و نهایتا مقدر شده بیولوژیک برای مردان و نیز «طبیعت» زنانه می کنند. (برای نمونه رجوع کنید به کتاب «دیالکتیک سکس» اثر «شولامیت فایرستون» که بسیاری آن را بعنوان يك اثر «کلاسیک» تحسین کرده و می کنند.) جدا از اینکه آیا «طبیعت ذاتی» تصویر شده برای زنان از «طبیعت ذاتی» مردان «بهتر» است یا «بدتر»، باید بگوئیم که این بحثها ریشه در واقعیت مادی نداشته و هیچگونه مبنای معتبر علمی ندارند. چنین تئوریهایی برای مبارزه علیه ستم بر زن زیانبار است. این يك حقیقت است؛ نه فقط بدین علت که تئوریهای فوق الذکر بی پایه اند و دیدگاهی شکست طلبانه را متبلور می کنند؛ بلکه بدین خاطر که به جو تاریک اندیشی که در حال حاضر امپریالیستها تشویق می کنند نیز خدمت می کند. امپریالیستها با تئوریهای رنگارنگ می خواهند ما را مطمئن سازند که مناسبات اجتماعی موجود تغییر ناپذیرند. این تئوریها در زمانی مطرح می شوند که نیاز عینی و فرصتهای در حال ظهور برای دست زدن به تحولات عمیق انقلابی در سطح جهانی بیش از پیش آشکار می شوند. در چنین اوضاعی، افتادن به دام این بحث که زنان نوعی «خصلت جداگانه» افسانه ای دارند و مردان نیز همینطور، عقب نشینی در مصافهائی است که پیشاروی ما قرار گرفته است. پیروی از این تئوریها در نهایت آب به آسیاب هجوم کنونی بورژوازی علیه زنان خواهد ریخت.

بسیاری از فمینیستهای رادیکال (و لزبین های رادیکال که سیاستهایشان شاخه ای از سیاستهای فمینیسم رادیکال است) چنین تئوریهایی را رد می کنند و علل ستم بر زن (و مبنای نابودی آن) را در حیطه مناسبات اجتماعی گذشته و حال جستجو می کنند. با وجود این، آنها تفاوتهای تئوریک و ایدئولوژیک مهمی با مارکسیسم انقلابی دارند.

فمینیسم بمشابه يك ایدئولوژی و برنامه اجتماعی، بروشنی به نحوی از انحاء، محبوب افراد بسیاری است که واقعا از نظم اجتماعی موجود متنفرند یا حداقل از شرایطی که این نظم به زنان تحمیل کرده تنفر دارند. برخی فمینیستها (اگرچه نه همه آنها) نیاز به يك تغییر بنیادین و همه جانبه در کلیت نظم اجتماعی را قبول دارند. اما حتی رادیکال ترین فمینیسم هم در واقع يك غایت اجتماعی بسیار تنگ و محدود است و بنابراین قادر به رها کردن نیروی نهفته زنان برای تغییر انقلابی نیست. اهداف فمینیستی بسیار متنوعند اما مبارزاتی که تحت این ایدئولوژی برای نبرد علیه ستم بر زن در جامعه موجود به پیش برده می شود (چه آنها که آشکارا رفرمیستی بوده و چه آنها که بیان «گرایش» رادیکال تری هستند) همگی بطور جدی توسط ارزیابی های تئوریک مشترک آنان مبنی بر اینکه ستم بر زن را زیربنا و دیرک اصلی نظم اجتماعی موجود می دانند گند و محدود می شود. بدون شك، ارزیابی مذکور بدینجا می انجامد که باید این را اساسی ترین و محوری ترین مسئله در مبارزه برای تغییر بنیادین اجتماعی بحساب آورد. بطور مشخص بسیاری از فمینیستهای

رادیکال بنادرست مطرح می کنند که نهاد پدر سالاری و ستم سیستماتیک بر زنان قبل از تکوین طبقات وجود داشته است. بدین ترتیب آنها نفی می کنند که امروز محو طبقات، کلید رهایی زنان است. این تحلیل که پدرسالاری را جدا از ظهور طبقات و بعنوان سرمنشاء ستم بر زنان در نظر می گیرد، اغلب بعنوان «پشتوانه تئوریک» لژیونیسم رادیکال جلو گذاشته می شود.

در مقابل، بحث ما چنین بوده است: در عین حال که بنظر می آید تقسیم کار اولیه بر اساس جنسیت نوعی ناموزونی بین زنان و مردان را منعکس کرده و احتمالا بذر نابرابریهای اولیه را در برداشته است، اما این ظهور تمایزات طبقاتی نهادی شده بود که تقسیم کار را به مبنائی برای اعمال ستم سیستماتیک يك جنس بر جنس دیگر تبدیل کرد. بعلاوه، ما به مسئله با این دید می نگریم که اگر ستم نهادی شده بر زنان (با حتی هرگونه جوانه نابرابری اولیه که از تقسیم کار ناشی شده است) قبل از تکوین طبقات اجتماعی وجود داشته، ضرورتا باید به این نتیجه رسید که مبارزه برای محو طبقات نمی تواند ابزار عمده محو ستم بر زنان در عصر جدید باشد. مبارزه برای محو طبقات از دید بسیاری از فمینیستها، در بهترین حالت يك پروسه موازی بحساب می آید. آنها این مبارزه را کلید دروازه آینده ای که در آن تمامی ستمهای موجود در جامعه بشری، منجمله بین مردان و زنان، نابود و کاملا ریشه کن خواهد شد، نمی دانند.

در واقع، حتی اگر ما این تحلیل (نادرست) را قبول داشتیم که ستم سیستماتیک مردان بر زنان به لحاظ تاریخی مقدم بوده یا بنوعی «مستقل» از ظهور تقسیمات طبقاتی و استثمار طبقاتی در جامعه تکوین یافته، باز هم مسئله این است که محو کلیه تمایزات طبقاتی (و از بین بردن پایه های این تمایزات در شرایط اجتماعی تولید)، از محو کلیه مناسبات ستمگرانه اجتماعی بین انسانها (منجمله ستم بر زن) غیر قابل تفکیک است و در قلب آن قرار دارد. بنابراین حتی رادیکال ترین فمینیسم (و به طریق اولی، لژیونیسیم) بعنوان يك ایدئولوژی و برنامه اجتماعی، نهایتا باعث می شود که زنان بجای در هم شکستن کامل زنجیرهای بردگی فقط آنها را به تکان در آورند. این ایدئولوژی، افق دید زنان را به کسب کنترل بیشتر بر سرنوشت فردی خود محدود می کند. در حالی که آنان باید به همراه مردان انقلابی مسئولیت ساختن جهانی نوین و رهایی کل نوع بشر را بر دوش گیرند. در عین حال که در این نوشته نمی توانیم بطور عمیق به اختلاف دیدگاه اجتماعی کلی خود با فمینیسم بهرذایم (و بار دیگر باید بگوئیم که «فمینیسم») واژه ای است که دورنماهای بسیار متنوعی را در بر می گیرد)، اما باید توجه همگان را بر يك نکته اساسی معطوف داریم: فمینیسم در تحلیل نهائی راه ریشه کن کردن همه جانبه کلیه اشکال ستم و استثمار را نشان نمی دهد و حتی زنجیرهای ستم بر زن را هم نمی گسلد. فمینیسم به محدود کردن نقش زنان در سیاست می انجامد و بمفهومی حتی در تقابل با این دیدگاه قرار می گیرد که جنبش انقلابی بمشابه يك کل باید مسئله زن را در تمامی جوانب مبارزه طبقاتی مد نظر قرار داده و دخالت دهد. این يك تفاوت دیدگاهی است و ما فکر میکنیم برخی انتقادات به «برنامه حزب» ما در مورد مسئله زنان از اینجا نشئت می گیرد. این دیدگاه، تاکیدی که در سراسر بخش مربوط به تحول جامعه در «برنامه حزب» ما بر سر این مسئله شده را «نادیده» می گیرد. سوال کلیدی اینست که چه نقشی باید در تحول جامعه بمشابه يك کل، منجمله در ارتباط با ستم بر زن، بازی کرد. بر این مبنا شعار حزب ما اینست که: (زنجیرها را بگسلید! خشم زنان را بمشابه نیروی قدرتمندی برای انقلاب رها کنید!)

برخی گرایش‌ها عطف توجه به رابطه جنسی، خواه دگر - جنس گرایی یا همجنس گرایی را بمشابه حلقه کلیدی در رهایی زنان می‌دانند؛ مثلا بدین صورت که این امر را به يك موضوع تعیین کننده در زندگی و هویت فرد تبدیل می‌کنند و آن را به این اظهاریه مکرر مربوط می‌کنند که «امر شخصی نیز سیاسی است»، این شعار در ابتدا علیه کسانی فرموله شد که در مناسبات شخصی میان زن و مرد هیچگونه خصلت سیاسی نمی‌دیدند. این شعار بخصوص علیه مردان فعال سیاسی که دیدگاه های عقب مانده ای بر سر مسئله زنان داشتند فرموله شد. مسلما این شعار برخی حقایق روشن را در برداشت (و دارد)، این شعار، شورش در مقابل نفی این حقایق بود - شورشی که مسلما موجه بود (و هست). در این مورد جای هیچ سئوالی نیست که رابطه جنسی زنان بطور عام و خاص، بنفع پدرسالاری، سرکوب و معوج شده است. اما تبدیل مسئله رابطه جنسی و مناسبات شخصی به يك کانون مهم در مبارزه کلی، يك دیدگاه تنك نظرانه، رفرمیستی و نهایتا شکست طلبانه است. (۸)

این موضع که «امر شخصی نیز سیاسی است» غالبا دیدگاه پشت سیاستها و مشغله های کوچکی است که تلاش برای ساختن «مناسبات آلترناتیو» را بعنوان هدف نهایی یا مرکزی قلمداد می‌کنند - خواه بشکل ایجاد جوامع آلترناتیو زنان، خواه در چارچوب مناسبات شخصی. حتی رادیکال ترین تبارز لزبینیسم که خود را بعنوان يك راه برنامه ای برای نابودی خانواده هسته ای و ستم بر زن ارائه می‌دهد نیز به يك تلاش بسیار فردمنشانه و بی ثمر برای تغییر مناسبات جنسی تحت سرمایه داری تبدیل می‌شود و بنابراین به يك راه بسیار محافظه کارانه و محدود کننده می‌انجامد.

برخی لزبینهای انقلابی اظهار کرده اند که موضوعات شخصی منجمله مسائل مربوط به ترجیح یا هویت جنسی، مسلما نباید به يك کانون مهم در جنبش انقلابی عمومی تبدیل شوند؛ و بنابراین حزب هیچ نیازی به ارزیابی از لزبینیسم به این یا آن صورت ندارد؛ زیرا اخلاقیات شخصی آنها «کاملا تابع منافع مبارزه طبقاتی پرولتاریاست.» و بطور کلی برخی افراد این بحث را مطرح کرده اند که نمی‌فهمند چگونه همجنس گرایی مشکل آفرین است زیرا بنظر می‌آید که «بهيچوجه مانع مبارزه طبقاتی نمی‌شود.» اما بیشتر همجنس گرایان (مرد و زن) مسئله رابطه جنسی خود و رابطه جنسی بطور کلی را يك مسئله اساسی و تعیین کننده زندگی و هویت خویش و نقطه محوری دورنمای سیاسی و ایدئولوژیک خود می‌دانند. این امر و زن ستیزی و ایدئولوژی ای که مبنای همجنس گرایی مردان است مسلما سد راه مبارزه طبقاتی و مشخصا مبارزه برای نبرد علیه ستم بر زنان است.

بعلاوه، حتی در مورد لزبین های رادیکال که دورنمای گسترده تر و انقلابی تری دارند نیز عملکرد لزبینیسم تبارزی از يك موضع ایدئولوژیک، يك «اظهاریه» ایدئولوژیک در مورد ستم بر زنان است و «آلترناتیوی» را در مقابل مناسبات اجتماعی موجود بین زنان و مردان تبلیغ می‌کند. بحث ما در اینجا اینست که محتوای این «اظهاریه»، بسط و تبلور منطقی ایدئولوژی پشت فمینیسم رادیکال است؛ با همه محدودیتهای تنك نظرانه و رفرمیستی ای که به دنبال می‌آورد. و بنابراین پراتیک لزبینیسم بعنوان مانعی در راه هر فرد مدافع لزبینیسم عمل می‌کند و او را از يك گسست کامل و حقیقتا رادیکال از کل ایدئولوژی بورژوازی، بویژه وقتی که به زنان مربوط می‌شود، باز می‌دارد. (۹) بعلاوه، پراتیک لزبینیسم در خلاء صورت نمی‌گیرد بلکه در يك چارچوب اجتماعی انجام می‌شود. بنابراین فقط يك مشغله «شخصی» نبوده بلکه يك تاثیر اجتماعی گسترده تر دارد و فعالانه به تقویت يك دیدگاه آلترناتیو خدمت می‌کند که تکرار می‌کنیم تنك نظرانه و رفرمیستی

است و نهایتاً افراد را از يك برخوردار قاطع، از يك برخوردار سیاسی انقلابی به مسئله مناسبات ستمگرانه بین زنان و مردان که قاعده جامعه امروز است باز می‌دارد. همه اینهاست که از زاویه يك دورنمای انقلابی، همجنس‌گرایی را به يك «ترمز» تبدیل می‌کند.

مسئله يك بحث می‌تواند مطرح شود و شده است: اینکه لزبینیسم می‌تواند در واقع به زنان قدرت بخشد. يك رشته دلایل برای این بحث ارائه می‌شود. مثلاً اینکه: «به ما یاد داده اند از خودمان بخاطر زن بودن متنفر باشیم ... و برعکس ما می‌توانیم خود را دوست داشته باشیم.» (خارج از فرهنگ حاکم بودن می‌تواند به لزبینها آزادی معینی بدهد که نوع مناسبات دلخواه خود را برقرار کنند.) «در جوامع متعدد، بسیاری فعالیتها که برای رهائی همه زنان از ستم انجام شده را لزبینها به پیش برده‌اند. علتش اینست که ما وابستگی عاطفی یا اقتصادی چندانی به مردان نداریم. اگر شما توقع چندانی از مردان نداشته باشید، اغلب می‌توانید واقع بین تر، قاطعتر و قویتر باشید. این همان آزادی است که ما در تغییر جهان داریم.» (کلکتیو کتاب بهداشت زنان در بوستون، ۱۹۸۴)

صراحتاً می‌توان گفت که اکثریت قاطع زنانی که در جامعه بورژوازی با مردان رابطه دارند بواسطه این رابطه بطور چشمگیری از شرکت در زندگی اجتماعی بطور عام و در تغییر انقلابی بطور خاص، کنار مانده‌اند. این مشکلی است که حزب ما هر روز در جریان پراتیک انقلابی با آن مواجه است و این همان موضوعی است که باب آواکیان قاطعانه بدان برخوردار کرده است. (برای مثال رجوع کنید به مصاحبه ای تحت عنوان «سوالات زمانه»، مجله انقلاب، بهار ۱۹۸۶) این مشکلی است که امروز بیش از هر زمان باید بر آن فائق آمد. اما لزبینیسم موفق بدین کار نشده و ابزاری را برای انجام این کار ارائه نمی‌دهد. در زمانه ما، لزبین شدن بویژه وقتی در مورد افراد آگاهتر که افکار انقلابی دارند مطرح است، شاید به میزان معینی دست برخی زنان را «بازتر کند» و اجازه دهد که امکان بیشتری برای مستقل بودن، قاطع تر بودن، خلاق بودن و غیره داشته باشند؛ زیرا برخی اوقات آنها را قادر می‌سازد از برخی جوانب خفقان آور معمول در مناسبات مرد و زن حداقل در حیطه شخصی اجتناب کنند. اما این فقط تا حد معینی است و همیشه از يك موضع بسیار فردی صورت می‌گیرد. موضوعاتی مانند حق فردی و شورش های فردی (منجمله موضع دفاع از حق همجنس‌گرایی یا لزبین بودن بعنوان يك چیز مطلق) بازتاب گسترده ترین افق دید اجتماعی یا رهائیبخش ترین جهان بینی، منجمله در ارتباط با مسئله چگونگی نابودی ستم بر زن نیست. مهم نیست که در هر مقطع زمانی خاص چقدر رادیکال باشد یا رادیکال بنظر برسد؛ مسئله اینست که این از يك دیدگاه دمکراتیک خرده بورژوازی رادیکال شده برخاسته و آن را بازتاب می‌دهد. این دیدگاه، مبنای مادی واقعی و پروسه هائی تاریخی که زیربنای ستم بر زن و نیز استثمار طبقاتی و آنتاگونیسم اجتماعی بطور عام است را روشن نمی‌کند؛ و بنابراین مبنای سرنگونی همه اینها و دگرگون کردن کامل مناسبات اجتماعی بشر و به همراه آن اخلاقیات و ارزشها و ایده‌ها را درک نمی‌کند.

پس انتقاد ما از لزبینیسم مسلماً این نیست که باعث بی‌نظمی در مناسبات غالب اجتماعی بین زن و مرد می‌شود، یا اینکه نهاد بردگی زنان که خانواده نامیده می‌شود را بخاطر می‌افکند. درست برعکس! انتقاد ما از لزبینیسم بر تنگ نظری، شکست طلبی و نهایتاً فرمیسم بورژوا دمکراتیکی متمرکز است که در دیدگاه لزبینی حتی در رادیکالترین شکلش نهفته است. بعبارت دیگر، لزبینیسم کماکان بسیار محافظه کارانه است.

## روابط جنسی و کمونیسم

غالباً در برخورد به مناسبات جنسی آینده بویژه تحت جامعه سوسیالیستی این بحث مطرح می شود که چرا حزب، جنبه مترقی لزیبیسیم (یا همجنس گرائی مردانه) را «منتفی» می داند؟ بعبارت دیگر آیا ما با انتقاد از موضعی که لزیبیسیم را یکی از (روابط احتمالی آینده) می داند، در واقع رابطه دگر - جنسی را مطلق نمی کنیم؟

اولاً، مشکل بتوان این را مسئله مرکزی یا محوری که پاشنه زندگی یا آینده (یا حتی رهائی زنان در جامعه معاصر) بهر حال حول آن می چرخد، دانست. (توجه غیر عادی به رابطه جنسی يك جنبه از همجنس گرائی بطور عام است و خود نشانه ای از وجود اشکالات بنیادین در دیدگاه همجنس گرائی است؛ هر چند که این توجه غیر عادی، بیشتر در مورد مردان همجنس گرا صدق کند که بخش قابل ملاحظه ای از آنها غالباً چنین رفتاری را بروز می دهند.) چه کسی می داند که رابطه جنسی بشر در آینده چه شکل یا اشکالی به خود خواهد گرفت؟ (یا اصلاً چنین چیزی کماکان وجود خواهد داشت.) دگر - جنسی ممکن است صرفاً یکی از انتخاب های متعدد باشد، یا حتی ممکن است در جامعه ای که بیولوژی افراد هر چه بیشتر در ارتباط با خصلت مناسبات اجتماعی و سازمان اجتماعی علی السویه شود، فعالیت جنسی بطور کلی محو شود. اما این یکی از احتمالات در آینده دور است. با وجود این، مسئله اینست که واقعیات جامعه امکان بوجود آمدن يك نوع رابطه جنسی که فارغ از قیود تولید مثل و روابط استثمارگرانه باشد را مطرح کرده است و مردم باید در مورد آنچه که امکانپذیر است به بحث و حدس و فکر بپردازند.

رابطه جنسی و ازدواج، بویژه در کشورهای امپریالیستی هر چه بیشتر از هدف تولید مثل فاصله می گیرد و این بطور کلی امر بسیار خوبیست؛ و به پیشرفت هر چه بیشتر نوع بشر مربوط می شود. اما، بویژه اگر مبارزه انقلابی را يك پروسه بین المللی ببینیم، جای بحث نیست که رابطه دگر - جنسی و خانواده برای مدتی طولانی باقی خواهد ماند و شکل مسلط تولید مثل خواهد بود. برای مثال، امروز در سطح جهانی، مناسبات اجتماعی فئودالی تر و مبتنی بر زمین در خانواده ها وزنه بسیار سنگینی دارد (و خواهد داشت). (۱۰) در مناطق تحت سلطه و مستعمرات، اکثریت قاطع مردم به رابطه دگر - جنسی ادامه می دهند؛ نه فقط بعلت آداب و رسوم قدرتمند اجتماعی که از دیرباز در دل جامعه جای گرفته، بلکه بدان خاطر که کماکان بطور کلی با زیربنای اقتصادی جامعه خوانائی دارد. این امر برخی مشکلات و پیچیدگی ها را در راه مبارزه برای تحقق کمونیسیم مطرح می کند؛ بویژه با توجه به نقشی که رابطه دگر - جنسی نهادی شده (بویژه در شکل خانواده سنتی) در تکوین جامعه طبقاتی و مناسبات استثمارگرانه بازی کرده است. جامعه (یا جوامع) سوسیالیستی نمی توانند فوراً بر زمینه ای که سرچشمه همه اینهاست فائق آیند. تا وقتی که چنین است، همجنس گرائی و لزیبیسیم نیز بعنوان يك تبارز فشرده ایدئولوژیک مناسبات بین زن و مرد در چارچوب کلی جامعه باقی خواهند ماند. و همانطور



که در مورد رابطه دگر - جنسی مطرح است، همجنس گرائی نیز باید مورد تحلیل قرار گرفته و بر سر نقش عینی آن در هر مقطع معین مبارزه شود. این بخشی از طراحی و ترسیم مسیر پیشروی است.

با توجه به همه اینها، مسئله رها کردن زنان برای سهم گرفتن در تحول انقلابی در هر عرصه جامعه، و محو تمامی موانع مادی و ایدئولوژیک که راه زنان را در ایفای يك چنین نقش انقلابی سد کرده است (منجمله مناسبات استثمارگرانه بین مرد و زن) از اهمیتی حیاتی برخوردار است. از دل این پروسه و در جریان ترکیب عظیم عوامل بین المللی و تاریخی است که آینده با توجه به خصلت مناسبات آتی بین مردان و زنان شکل خواهد گرفت.

آنچه انگلس در این باره گفت مسئله را بخوبی روشن می کند:

«حدسی که ما در حال حاضر می توانیم درباره چیزی که بعد از سرنگونی عنقریب تولید سرمایه داری بر سر این مناسبات جنسی خواهد آمد بزینم عمدتاً يك خصلت منفی دارد؛ یعنی تنها می توانیم از آنچه باید ناپود شود سخن بگوئیم. اما روابط نوین چگونه خواهد بود؟ این سؤال را زمانی می توان پاسخ گفت که نسل جدیدی بوجود آمده باشد: نسلی از مردان که هرگز در طول حیات خود با پول یا هر ابزار قدرت اجتماعی دیگر زنی را تسلیم خود نکرده اند؛ نسلی از زنان که جز بر اساس عشق واقعی، هرگز خود را بر مینای هیچ ملاحظه دیگری در اختیار يك مرد ننهاده اند یا بواسطه ترس از عواقب اقتصادی این کار، تسلیم نشده اند. وقتی چنین افرادی در جهان بوجود بیایند برای آنها آنچه امروز بنظر همگان ناممکن می آید کاری پیش پا افتاده خواهد بود. و این تمام ماجراست.»

از روحیه و روش انگلس بسیار چیزها می توان آموخت. ناکید این بحث بر شکستن موانعی است که بر سر راه عشق واقعی بین زن و مرد وجود دارد. بعلاوه، ناکید می کند که دآوری های جامعه در مورد آنچه اینک ممکن و مطلوب بنظر می آید بناگزیب توسط همان چیزی که می خواهیم نابودش کنیم، محدود شده است. بدون شك، معنای این حرف این نیست که ما نباید در مورد مسئله رابطه جنسی، تغییرات انقلابی ممکن را حدس بزینم و تجسم کنیم. اگر چه ممکن است بنظر يك تناقض بیاید، اما در این مقطع ما فقط می توانیم حدس بزینم و این بدوش نسل های آتی خواهد بود که این مسائل را در عمل پاسخ گویند. بویژه زمانی که نوع بشر به کمونیسیم دست یابد، مسائل بناگزیب آنچنان متفاوت خواهد بود که ما اینک فقط می توانیم در موردشان تئوری بافی کنیم و برخی تصاویر گنگ را در ذهن ترسیم کنیم (که البته هیچ اشکالی ندارد).

مسئله ما نمی خواهیم بگوئیم که رابطه دگر - جنسی برای تمامی دورانها بعنوان يك کاتگوری دائمی در جامعه بشری جا افتاده است، اما چه کسی دقیقاً می تواند بگوید سرنوشت نهائی آن چه خواهد شد؟ چه کسی می تواند بگوید که همجنس گرائی حاکم خواهد شد یا دو جنس گرائی؟ و به همین ترتیب، چه کسی می تواند بگوید که سکس و عشق در جامعه همان نقشی را بازی خواهد کرد که با معیارهای امروزی قابل تشخیص باشد؟ بخوبی این امکان وجود دارد که نوع بشر چیزی کاملاً نوین خلق کند. شکل مناسبات جنسی در کمونیسیم، سؤالی است که پاسخ نگرفته است؛ اما يك چیز روشن است: با ایدئولوژی ای که امروز همجنس گرائی را تولید می کند و یا مدافع آن است، نمی توان به آن آینده رسید.

## توضیحات

۱) برای بحث بیشتر در مورد خصلت اجتماعی تمامی رفتارهای پیچیده بشر، و در مقابل بیو دترمینیسم تقلیل گرا و بیولوژیستهای اجتماعی و نظایر آنها رجوع کنید به «گام های ابتدائی و جهش های آینده» اثر «آردی اسکای بریک» و «در ژن های ما نیست» اثر «لونتین»، «رز» و «کامین».

۲) از آن زمان تاکنون، احتمالاً مسئله همجنس گرائی مردانه همانند فحشاء همیشه با ازدواج و خانواده، همراه بوده است. برای مثال در یونان باستان، مناسبات طبقاتی حاکم همجنس گرائی مردانه را مقبول کرده بود. رفتار رایج این بود که عشق واقعی و کامل نمی تواند با مخلوقات چنین فرودست نظیر زنان بدست آید. تابوهایی که علیه لزبینیسم وجود داشت بخشی از سرکوب جنسی و سرکوب عواطف زنان بود که گاه حتی تا سطح ناقص سازی جنسی زنان پیش می رفت؛ و همه اینها برای «وفادار» نگهداشتن بردگان خانگی نقش مهمی بازی می کرد. تاکیدات زیر از «آندره آ دو ورکین» برخی تصاویر مهم را در این زمینه ارائه می دهد:

«باید به این نکته نیز اشاره شود که یونان شکوهمند باستانی که غالباً بعنوان يك جامعه ایده آل همجنس گرائی مردانه از آن یاد شده، جامعه ای بود که در آن رابطه جنسی بین مردان و پسران قابل قبول بود و در انطباق با اصول زیر قرار داشت: تعرض جنسی مردان به پسران و بین مردان که بشدت توسط آداب و رسوم و در عمل تنظیم می شد؛ روابط جنسی بین مردان و پسران منطبق بر سلسله مراتب قدرت اکید میان مردان بود؛ جوانان را با آرایش زنانه در اختیار پیرمردان قرار می دادند؛ رابطه جنسی بر پایه توافق و برابری طرفین قرار نداشت (در «کرت») و سایر نواحی یونان پسران را می زدند و بکار آموزشی جنسی وامی داشتند؛ در انتهای کار آموزشی پسر جوان، مرد می شد و موقعیتش تغییر می کرد. این پاداشی بود که در خاتمه دوره کارآموزی به او می دادند. گروهی از زنان و بردگان بودند که از هیچگونه حق شهروندی برخوردار نبودند و تحت خشن ترین تجاوزات جنسی مردان قرار داشتند. همجنس گرائی مردان در جوامع مردسالار همواره توسط مردان بمثابه يك طبقه، حفظ و کنترل شده است. البته استراتژیهای متفاوتی برای حفاظت مردان در مقابل تجاوز مردان دیگر مورد استفاده قرار گرفته تا رابطه جنسی مردان قابل کنترل و بی خطر باشد. زنان، و مردانی که بی ارزش بحساب می آیند و نظیر زنان در جایگاه تحتانی قرار دارند، منطقیاً قربانی این شرایطند. رابطه جنسی مردانه در چارچوب مردسالاری قربانی می طلبد. قربانیانی که در موقعیت نابرابر قرار داشته و وجودشان برای ادامه این شرایط لازمست، مردانی که بی ارزش محسوب می شوند اغلب می توانند جایگاه خود را تغییر دهند و از آن بگریزند؛ اما زنان و دختران نمی توانند. چنین مردانی حتی اگر نتوانند جایگاه خود را تغییر دهند همیشه می توانند با نگاه به حق زورگویی و امتیازی که در اختیارشان گذاشته شده، احساس رضایت کنند: زورگویی و امتیاز نسبت به زنان و دختران خانواده، طبقه، نژاد یا جماعت خود.

... مردان همجنس گرائی که در شرایط کنونی از یونان باستان بعنوان يك سرمشق تخیلی یاد می کنند، فقط بر این امر مهر تأیید می گذراند که همچنان خواهان قربانی کردن زنان و تداوم استثمار جنسی مردان ضعیفتر هستند. این بهای ناچیزی است که بنظر آنها باید برای تأمین خواسته های پیچیده اجتماعی و جنسی شان پرداخته شود. اینها افرادی بالغ هستند و می توانند بفهمند (و می فهمند) که زنان و دختران و مردان ضعیفتری که به لحاظ جنسی غضب شده اند، همچنان قربانی خواهند شد. اما این ورشکستگی اخلاقی فقط از آن مردان همجنس گرا نیست؛ بلکه بخشی از ورشکستگی اخلاقی مشترک همه مردان

۳) سلطه اجتماعی رابطه دگر - جنسی ظاهرا مدتها با ما همراه خواهد بود که این نتیجه ترکیب و تاثیر متقابل سنت و سطح تکامل نیروهای مولده در مقیاسی جهانی است. بطور مجرد این بحث که رابطه دگر - جنسی آنچنان با حق مردانه در هم آمیخته که چنین شکلی از رابطه را باید هر چه زودتر بعنوان بخشی از نابودی ریشه ها و سنگرهای ستم بر زن الغاء نمود، جذاب بنظر می رسد. اما اهمیت دیرینه این رابطه در تولید مثل و مناسبات تولیدی که با هزاران سال سنت جان سخت همراه است، رابطه دگر - جنسی را به لحاظ تاریخی تا مدتها منسوخ نخواهد کرد. با وجود این، بحث واقع بینانه اینست که مبارزه علیه مردسالاری باید يك بخش حیاتی از مبارزه علیه نظم اجتماعی موجود باشد و خواهد بود؛ این یعنی سرنگونی نظم موجود از طریق انقلاب پرولتری؛ این مبارزه ای عظیم و پیگیرانه است که با هدف تحول مناسبات اجتماعی و تحدید فزاینده حق مردانه در چارچوب خانواده و جامعه بطور کل به پیش خواهد رفت. و بدین ترتیب، قابلیت رابطه دگر - جنسی در تجسم بخشیدن و تداوم ستم بر زنان را سد خواهد کرد. همین مبارزه است که مداوما حق مردان را محدود کرده و بدون شك تاثیر عظیمی بر تمامی اشکال درجه دوم یا مکمل رابطه جنسی خواهد داشت. بدین ترتیب حتی پایه مادی و ایدئولوژیکی که در جامعه طبقاتی نقش معینی را به این روابط می دهد را هر چه سریعتر از بین خواهد برد.

۴) این حقیقتی است که در فرهنگ های گوناگون و بدرجات متفاوت، تابوهائی علیه رابطه جنسی مکمل مردان وجود داشته است؛ و حتی تنبیهات شدیدی با هدف طرد کسانی که از چارچوب خانواده تکه همسری تخطی کرده اند به اجراء درآمده است. قوی ترین و جبری ترین شکل این ممنوعیت ها عمدتاً در مواردی بوده که به حقوق مالکیت مردان دیگری که جایگاه طبقاتی ممتازی داشتند دست درازی شده است. برای مثال، بر ملا شدن رابطه با همسر يك مرد دیگر (بویژه اگر آن مرد جایگاه طبقاتی بسیار ممتاز و قدرتمندی داشته باشد) در برخی جوامع با مجازات مرگ پاسخ می گیرد. اما این نوع مطرود کردن ها در خدمت همان مناسبات مالکیتی قرار دارد که اساساً مستلزم انقیاد و کنترل جنسی زنان و در عین حال تداوم حق مردانه و اختیارات مرد در خانواده است. اینها دست در دست سایر پراتیکهای اجتماعی نظیر تجاوز و غضب و غارت بعنوان غنیمت جنگی، حق برده داران و اربابان فئودال بر زنان و دختران جوان در املاکشان و غیره قرار داشته است.

۵) يك نکته کناری: درست است که محو تدریجی خانواده سنتی در بخشهایی از جهان به شکوفائی اشکال حاشیه ای رابطه جنسی راه گشوده است، اما معنایش این نیست که تبارز این اشکال به در هم شکستن خانواده پدر سالار کمک قابل توجهی کرده باشد (درست برخلاف آنچه کشیش «فال ول» و شرکاء ادعا می کنند). در جوامعی که درجه رشد نیروهای مولده بسیار بالاست و نسبت به سایر نقاط جهان جنبه انگلی بیشتری دارند (جوامعی نظیر آمریکا) امکان گسترش جوامع «منحصراً» همجنس گرا وجود دارد. ثروت و خصلت انگلی این جوامع این امکان را بوجود آورده که شمار قابل توجهی از افراد از پروسه انباشت و بازتولید ثروت اجتماعی در چارچوب خانواده بعنوان واحد تولیدی فاصله بگیرند و بیشتر بعنوان فرد نقش بازی کنند. برای اکثریت مردم جهان این انتخاب واقعا مطرح نیست؛ يك واحد خانوادگی فئودالی یا بورژوائی به هر شکل برای «گذران زندگی» (اگر نگوئیم برای «کسب ثروت») همچنان کارکرد دارد؛ و افرادی که با طرح قبلی یا به اتفاق و یا بزور موفق می شوند خود را از چارچوب خانوادگی رها کنند در عمل با دشواریهای بزرگی روبرو می شوند. اگر چه خصلت انگلی فزاینده جامعه بورژوائی به مناسبات خانواده سنتی پدرسالار ضربه می زند اما همانطور که قبلاً اشاره کردیم، تبارز اشکال درجه دوم روابط جنسی که بطور سنتی «همراه» رابطه دگر - جنسی در جامعه طبقاتی وجود داشته (یعنی همجنس گرائی) بخودی خود نمی تواند موجودیت خانواده را

چندان تضعیف کند؛ حتی بطریقی آنرا تقویت هم می کند.

۶) زمانی که «برنامه حزب» ما مطرح می کند؛ وقتی پرولتاریا به قدرت رسید مبارزه برای «نابودی» همجنس گرائی را به پیش خواهد برد، بروشنی می دانیم که چه چیزی باید نابود شود؛ ایدئولوژی پست همجنس گرائی و ریشه های مادی آن در جامعه استثمار؛ یعنی شرایط مادی که به همجنس گرائی پا می دهد. ما از بگیر و ببند و اعمال زور صحبت نمی کنیم؛ در واقع برخورد ما به همجنس گرائی بسیار شبیه به سیاست ما در برخورد به مذهب است. ما آته ایستها برای «نابودی» مذهب هم مبارزه خواهیم کرد. ایدئولوژی پست تمامی مذاهب گوناگون، اعتقاد و اتکاء به يك سلسله نیروهای ناموجود ماورای طبیعه را شکل می دهد و يك درك قلبی و غیر عملی از ریشه ها و نحوه تکامل امور در طبیعت و جامعه را تبلیغ می کند و توانائی توده ها در تغییر پدیده ها بر مبنای يك شناخت صحیح را تحلیل می برد. بنابراین مذهب در تحلیل نهائی به توده ها احساس ناتوانی در برابر نیروهای طبیعی و اجتماعی را تزریق می کند. «برنامه حزب» مطرح می کند ما حق توده ها به انجام مناسب مذہبی را تضمین می کنیم اما نمی گذاریم که از این عرصه برای براه انداختن يك جریان ضد انقلابی استفاده شود. بعلاوه حزب نقش مستقل خویش برای تجزیه و تحلیل و انتقاد گسترده از تورات و انجیل و قرآن و غیره را بازی خواهد کرد. قبول داریم، برای اینکه مردم بنادرست بودن دیدگاه هایشان واقف شوند و خود را از اعتقادات مذہبی رها کنند، پروسه ای از مبارزه طولانی ایدئولوژیک لازمست. این مبارزه باید در چارچوب و در آمیزش با مبارزه عمومی و پیگیرانه برای تحول انقلابی جهان و تمامی مناسبات اجتماعی به پیش برده شود. پروسه ای مشابه این نیز در مبارزه علیه ایدئولوژی و ریشه های مادی همجنس گرائی در جامعه طبقاتی در پیش گرفته خواهد شد. شکلی که این ایدئولوژی بخود می گیرد عمدتاً بصورت زن ستیزی و شکست طلبی و در بهترین حالت رفرمیسم است. اینها همه موانعی عینی در راه مبارزه پرولتاریا برای انجام يك گسست عمیق و رادیکال از گذشته و دگرگونی کامل کلیه مناسبات اجتماعی بر يك شالوده نوین و آزاد از داغ ستم و استثمار و کهن می باشند.

۷) در اینجا لازمست به روحیه تنفر از مردان (مرد ستیزی) که در بین برخی لزبینها برجسته است نیز اشاره شود. این امر برخی اوقات تا آنجاست که هرگونه همکاری با مردان یا حتی با زنانی که با مردان رابطه دارند را نفی می کند. صمیمانه بگوئیم، برای ما کاملاً قابل درك است که چرا برخی زنان اینچنین از «همه مردان متنفر هستند.» این روحیه از آزار و تحقیر مداومی که از جانب مردان بر زنان روا می شود، بر می خیزد. جای شگفتی نیست که درست همان افرادی که بیش از همه از اوضاع موجود راضی هستند و آنرا قبول دارند، بیش از سایرین علیه برخی زنان که واقعا «از مردان متنفرند» شمشیر می کشند و سمپاشی می کنند. این مردان از وضعی راضی هستند که با مردسالاری خشن سیستم اجتماعی موجود و عملکرد روزمره آن مشخص می شود. مردستیزی اگر چه باعث می شود صاحبان افکار عقب مانده دچار جنون شوند و بدین ترتیب تا حدی دل ما خنک می شود، اما خود دیدگاهی نادرست است و مانعی در راه مبارزه علیه ستم بر زن و تمامی مناسبات ستمگراانه بحساب می آید. البته ما باید خط تمایز مشخصی بین ستمگر و ستمدیده بر سر این موضوع بکشیم. مرد ستیزی را نمی توان همسنگ زن ستیزی قرار داد. درست همانطور که وقتی يك سیاهپوست در نتیجه ستم ملی به اینجا می رسد که «از همه سفیدها» متنفر باشد، آن را نمی توان همسنگ با دیدگاه امثال «برنارد گوتس» و ستم ملی نهادی شده قرار داد. با وجود این، باید تشخیص دهیم که مرد ستیزی بازتاب يك دیدگاه بسیار تنگ نظرانه از علل ستم بر زن و الزامات نابودی آن است. اگر تعدادی از مردان منفرد را بجای دشمن و بجای سرمنشاء ستم بر زن آماج قرار دهیم (بجای اینکه سیستم اجتماعی که سرمنشاء و مستقر و تقویت کننده این ستم است را هدف بگیریم) نه فقط متحدان بالقوه را از خود دور کرده ایم بلکه دشمن واقعی را نیز راحت گذاشته ایم. چنین دیدگاهی

صرفاً در پی انتقام و رضایت شخصی است. این دیدگاه در نهایت به شکلی رفرمیستی و اتویپیستی بروز می کند زیرا نمی تواند درک کند که ریشه ستم بر زن بسیار عمیقتر از دیدگاهها و عملکردهای عقب مانده مردان است؛ نمی تواند درک کند که این ستم واقعاً بر سیستم اجتماعی موجود استوار بوده و جزئی لاینفک از کارکرد آن است. باید درک شود که ستم بر زن از مردان سرچشمه نمی گیرد، بلکه از کل سیستم بر می خیزد. این نکته باید جا بیفتد که به لحاظ تاریخی این ستم بر پایه مناسبات اجتماعی تکامل یافته است. بنابراین آنچه مورد نیاز است از سطح به عمق رفتن و ریشه کن کردن این پدیده از طریق يك انقلاب عمیق اجتماعی است.

۸) يك نمونه عقب مانده مشخص از نتیجه این راه، توجیه استفاده از پورنوگرافی از جانب برخی فمینیستها است. استدلال شان این است که چون رابطه جنسی زنانه سرکوب شده، نباید این شکل قابل دسترس را جهت توسعه فعالیت جنسی و ابراز جنسی نفی کرد؛ بلکه باید آن را هر چه بیشتر گسترش داد. این يك رفرمیسم نتراشیده و نتراشیده است و اغلب با خواست فریبنده افزایش «کنترل کارگری» در صنعت سکس بهم می آمیزد.

۹) همانطور که اشاره کردیم، در عین حال که رابطه دگر - جنسی بمشابه يك پدیده اجتماعی را نمی توان صرفاً در چارچوب محتوای ایدئولوژیکش مورد ارزیابی قرار داد زیرا با تولید و بازتولید در جهان امروز پیوند دائمی دارد، اما پراتیک این پدیده اغلب با مردسالاری و زن ستیزی متعارف در مناسبات اجتماعی موجود جامعه طبقاتی در هم آمیخته است. نکته اینجاست که محتوای «اظهاریه» ایدئولوژیکی که توسط پراتیک همجنس گرائی مطرح می شود (حتی در مورد لژیونیسیم رادیکال) بهیچوجه از ایدئولوژی و مناسبات اجتماعی موجود بطور همه جانبه گسست نمی کند.

۱۰) مسئله را از زاویه دیگری نگاه کنیم. در عین حال که مراکز امپریالیستی در مرحله پیشرفته ای از انحطاط خانواده دگر - جنس گرای سنتی بسر می برند، خود پیشتاز بسیاری از اشکال منحنط زن ستیزانه نظیر پورنوگرافی، تجاوز و ضرب و شتم و غیره نیز هستند. توجه به این نکته حائز اهمیت است زیرا مسئله این نیست که جهان سوم بنوعی «عقب تر حرکت می کند» یا پشت کشورهای امپریالیستی «لنگ می زنند». سیستم امپریالیستی و مناسبات اجتماعی آن بمشابه يك کل، در سطح جهانی يك مانع محسوب می شود. عقب ماندگی و خصلت شدیداً انگلی که توسط این سیستم تحمیل می شود، دلیل دیگری است برای اینکه امپریالیسم را باید در سطح جهانی ریشه کن نمود.

منابع مورد استفاده:

- باب اوآکیان؛ «پایانی دهشتناک یا پایانی بر دهشت؟»
- کلکتیو کتاب بهداشت زنان در بوستون؛ «عشق ورزیدن به زنان: زندگی و مناسبات لژیونها»، بنقل از «بدن های جدیدی که متعلق به خودمان است»
- آندره آ دوورکین؛ «پورنوگرافی - غضب زنان توسط مردان»
- فردریش انگلس؛ «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»
- ر. س. لوتتین، استیون رز، لئون کامین؛ «در ژن های ما نیست: بیولوژی، ایدئولوژی و طبیعت بشری»
- کارل مارکس؛ «مبارزه طبقاتی در فرانسه، ۵۱ - ۱۸۴۸»
- حزب کمونیست انقلابی آمریکا؛ «برنامه نوین و اساسنامه نوین»
- کارگر انقلابی (شماره ۳۶۶ - ۴ اوت ۸۶)؛ «اخلاقیات دوره ماقبل جنک نقش بازی می کند»

— آردی اسکای بریک؛ «گامهای ابتدایی و جهشهای آینده: نوشته ای درباره پیدایش موجودات انسانی، منشاء ستم بر زنان و راه رهایی»

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

نشانی اتحادیه کمونیستهای ایران (سریداران) در خارج از کشور:

**B M BOX 8561  
LONDON WC1N 3XX  
ENGLAND**

نشانی اینترنت:

**WWW.SARBEDARAN.ORG**

ترجمه و تکثیر از: هواداران اتحادیه کمونیستهای ایران (سریداران)